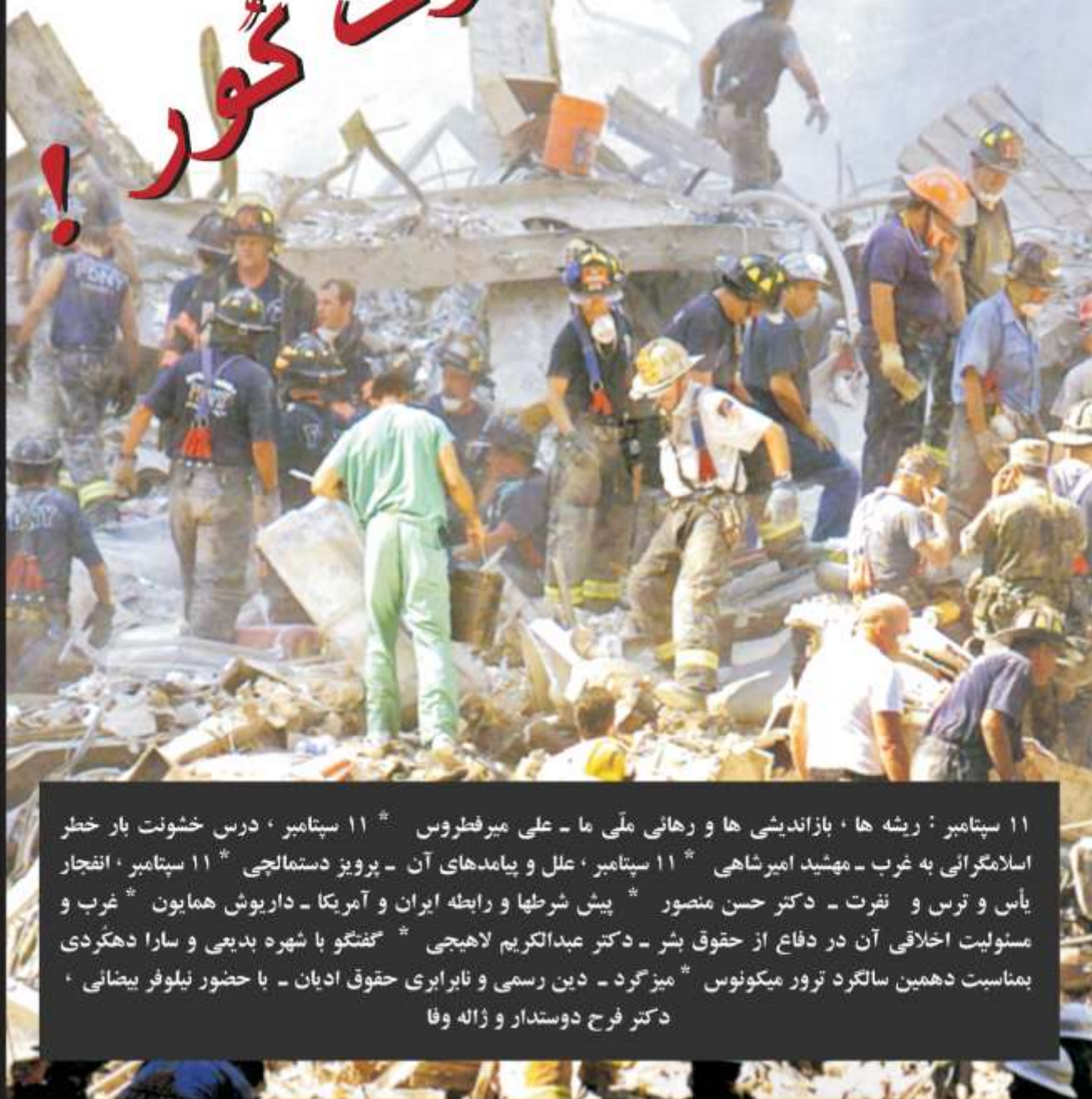


تلاش



تفرت مخور!



۱۱ سپتامبر: ریشه ها، بازاندیشی ها و رهانی ملی ما - علی میرفطروس * ۱۱ سپتامبر، درس خشونت بار خطر اسلامگرایی به غرب - مهشید امیرشاهی * ۱۱ سپتامبر، علل و پیامدهای آن - پرویز دستمالچی * ۱۱ سپتامبر، انفجار یأس و ترس و نفرت - دکتر حسن منصور * پیش شرطها و رابطه ایران و آمریکا - داریوش همایون * غرب و مسئولیت اخلاقی آن در دفاع از حقوق بشر - دکتر عبدالکریم لاهیجی * گفتگو با شهره بدیعی و سارا دهکردی بمناسبت دهمین سالگرد ترور میکونوس * میزگرد - دین رسمی و نابرابری حقوق ادیان - با حضور نیلوفر بیضانی * دکتر فرح دوستدار و ژاله وفا

صاحبان امتیاز : فرخنده مدرّس / علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر : فرخنده مدرّس

معاون سردبیری : عبدالله سعیدی
زیر نظر هیئت تحریریه

نشریه تلاش ؛

به هیچ حزب ، سازمان ، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد .

آدرس پستی :

Talash
Sand 13
21073 Hamburg / Germany

Fax : 040 32 80 88 25

آدرس تلاش در اینترنت :

<http://www.talash.de>

پست الکترونیکی :

Talashnews@hotmail.com

بهای اشتراک در اروپا برای شش شماره ۱۵ یورو و برای آمریکا و کانادا و ... معادل ۴۰ دلار آمریکا .
متقاضیان محترم لطفاً مبلغ اشتراک را به حساب بانکی زیر حواله و رسید را به همراه نام و آدرس پستی به آدرس " تلاش " یا از طریق شماره فکس نشریه ارسال نمایند .

حساب بانکی :

S . Modarres : دارنده حساب :

13 30 11 34 63 : شماره حساب :

200 505 50 : کد بانک :

HASPA : نام بانک :

شماره ثبت : 8615 - ISSN1616

شماره ثبت اینترنت : Talash(internet) ISSN 1618-0569

Talassh Nr. 9

بهاء تکشماره : ۲/۵ یورو

بنام مرداتی که در بندانند

بنام زنانی که تبعیدی اند

بنام پارانیمان همه

که جان باختگاندند و کشتگان

زانرو که تن به تباهی نداده اند

« پل الوار »

● در این شماره ۱

● پیش شرط ها و رابطه ایران و آمریکا

داریوش همایون ۲

● ۱۱ سپتامبر : ریشه ها ، بازاندیشی ها و رهائی ملی ما

علی میرفطروس ۶

● ۱۱ سپتامبر ، درس خشونت بار خطر اسلامگرانی به غرب

مهشید امیرشاهی ۱۲

● ۱۱ سپتامبر ، علل و پیامدهای آن

پرویز دستمالچی ۱۶

● غرب و مسئولیت اخلاقی آن در دفاع از حقوق بشر

دکتر عبدالکریم لاهیجی ۲۴

● ۱۱ سپتامبر ، انفجار ، یاس و ترس و نفرت

دکتر حسن منصور ۳۳

● سالهای توخالی در ساعت انقلاب

داریوش همایون ۳۹

● خواهرم پایدار و قوی بمان !

گفتگو با شهره بدیعی (دهکردی) ۴۳

● اگر او چنین نمی زیست ... ؟

گفتگو با سارا دهکردی ... ۴۸

● دین رسمی و نابرابری حقوق ادیان ...

میزگرد با شرکت :

نیلوفر بیضاتی ، دکتر فرح دوستدار و ژاله وفا ... ۴۹

در این شماره:

یکی از مهمترین حامیان و طراحان شکل‌گیری شبکه تروربین المللی بوده است، اما با همه اینها، امروز که حکومت اسلامی خود را بر محور توجه افکار عمومی جهان یافته و انگشت اتهام و فشار برای دست شستن از تروریسم دولتی و دست شستن از حمایت از گروه‌های تروریستی بنیادگرای اسلامی نظیر حماس، جهاد اسلامی، حزب الله و... بلند است، چرا نگارندگان و صادر کنندگان بیانیه مصرند که دولتهای ایران و آمریکا بدون هیچ پیش شرطی پای میز مذاکره روند؟

برخی از مبتکرین صدور این بیانیه با گذشتی "عجاب انگیز" در برابر خون "یارانشان" معتقدند و بلند می‌گویند: مسئولیت جنایتهای حکومت اسلامی که قبل از جبهه دوم خرداد صورت گرفته را نمی‌توان از دولت "اصلاح طلب" کنونی خواست.

بدیهی است بحث تنها بر سر این یا آن فرد "خاطی"، این یا آن دسته از افرادی که در گذشته دست در سفره خون حکومت اسلامی داشته‌اند و امروز سنگ آزادیخواهی را بر سینه می‌کوبند نیست. چه می‌دانیم، انسان ایدئولوژیک و با ایمان با گذر از مرز بالاترین جرایم و جنایات یعنی ریختن خون انسانها در راه اعتقاد و ایمانش مرتکب چنین "خطا" و "اشتباهی" می‌شود که حتا آن نیز تحت شرایطی و از سوی ملتی که جویای صلح و آرامش است، بخشودنی است. اما پرسش بر سر تداوم حیات نظام ایمانی و سلطه یک دین بر یک جامعه است که از "آمتش" چنین ایمان و اعتقادی می‌طلبد. "اصلاح طلبان" تا هنگامی که از بقای چنین حکومتی دفاع می‌کنند در مسئولیت نسبت به کلیه جنایات حکومت در قبل و بعد از دوم خرداد سهیم‌اند.

"اصلاح طلبان" حکومتی تنها تفاوتشان با جناح ولایت فقیه این است که می‌خواهند عمل به چنین اعتقاد و ایمانی را در حوزه قانون به قید و بند کشند و آن را بنام جامعه مدنی و حکومت قانون به خورد ایرانیان دهند.

اساساً باید از امضاء کنندگان این فراخوان پرسید؛ چه تضمینی وجود دارد که حکومت اسلامی و دستگاه امنیتی رسمی و غیر رسمی آن داوطلبانه و بدون هیچگونه فشار از سوی اپوزیسیون و با وجود سکوت کشورهای غربی و آمریکا - که امروز هر دو جناح حکومت اسلامی شیشه ادامه حیات خود را در دست آنها می‌بینند - از این روشها دست برداشته و تن به رعایت حقوق بشر در داخل دهد. حقوق و آزادیهای مردم و حق حیات و آزادی هنرمندان، نویسندگان، روزنامه نگاران و سیاسیون دگراندیش را محترم شمرده و بطور آشکار، قانونی و عملی تضمین نماید؟

ما با این پرسشها و پرسشهای دیگری در مفهوم بنیادگرائی اسلامی و تروریسم دولتی به سراغ تنی چند از صاحب نظران، اندیشمندان، چهره‌های سیاسی و فرهنگی خود رفتیم که حاصل این گفتگوها را با اعلام سپاس بی پایان از تک تک این عزیزان بابت همکاری صمیمانه اشان با "تلاش" خدمت خوانندگان خود تقدیم می‌کنیم.

از ماهها پیش در صدد شدیم، این شماره "تلاش" را به نزدیکترین حادثه‌ای که جهان را تکان داد، یعنی ترور ۱۱ سپتامبر، اختصاص دهیم. این تکان برای برخی از کشورها کمتر و برای تعدادی بسیار بیشتر بود. اما برای میهن ما از همان لحظه‌های نخست حادثه و آشکار گردیدن دست بنیادگرائی اسلامی تردیدی باقی نگذاشت که ۱۱ سپتامبر و تمام پیامدهای سیاسی آن در سطح جهان ابری است که تا مدتها آسمان سیاست ایران را خواهد پوشاند و ما را در التهاب ریزش نتایج آن باقی خواهد گذاشت.

این مهم نبود که آیا حکومت اسلامی در ایران مستقیم یا غیر مستقیم انگشتی در این حادثه دهشت بار داشته یا نداشته است. همچنین اینهم تعیین کننده نبود که حکومت اسلامی در موضع دشمنی با طالبان در افغانستان قرار دارد یا نه - هر چند که این دشمنی کار آمریکائیان را در حمله نظامی به افغانستان و برچیدن بساط طالبان و القاعده حداقل در این کشور تسهیل می‌کرد - آنچه اهمیت داشت این بود که حکومت بدلیل دو دهه و اندی پیگیری تروریسم دولتی و داشتن نقش فعال در سازماندهی و ایجاد زمینه ظهور یک شبکه تروریستی بین المللی از بهم پیوستن گروههای پراکنده بنیادگرای اسلامی، بلافاصله پس از آن حادثه در مرکز توجه افکار عمومی جهان قرار گرفته و بعنوان متهم ردیف اول به محاکمه کشیده خواهد شد.

امروز فشار دولت آمریکا بر روی حکومت اسلامی تا شایعه خطر حمله نظامی به خاک ایران پیش رفته است و این امر، فشار روانی و احساس خطر در درون حکومت را بشدت افزایش داده است. این احساس خطر به بحث ضرورت ایجاد رابطه و مذاکرات مستقیم با آمریکا بویژه از سوی جناح "اصلاح طلب" حکومت دامن می‌زند. احتمال برقراری این رابطه در میان اپوزیسیون موجب واکنشهای گسترده و متفاوتی گشته است.

در حالیکه بخشی از اپوزیسیون بر رعایت پیش شرطهای اساسی برای برقراری هرگونه مذاکره و رابطه میان دولتهای ایران و آمریکا پافشاری نموده و هرگونه رابطه‌ای که در صدد دور زدن و بی‌اعتنائی به مبارزات و مطالبات آزادیخواهان مردم ایران بوده و یا در برابر تهاجمات و دست اندازیهایی پیوسته جمهوری اسلامی به حقوق دگراندیشان سکوت اختیار کند را خلاف اخلاق و خلاف حکم وجدان آگاه بشری و لذا بی‌اعتبار می‌داند، اما بخش دیگر - اپوزیسیون موسوم به طرفدار دوم خرداد - همت خود را براین گماشته است تا بخش "اصلاح طلب" حکومت هرچه سریعتر و بدون هیچ اصطحکاک و برخوردی با "پیش شرطهای مزاحم" با بدست گرفتن ابتکار عمل در برقراری رابطه با آمریکا و در نتیجه کاهش فشارهای بین المللی، گامی از جناح دیگر حکومت اسلامی در جنگ قدرت پیش افتد. در همین راستا اخیراً در خارج کشور از سوی این بخش از اپوزیسیون یعنی طرفداران "اصلاح طلبان حکومتی" بیانیه‌ای صادر شده است، مبنی بر فراخوان دولتهای ایران و آمریکا به برقراری مذاکرات علنی و رسمی، البته بدون هیچگونه پیش شرطی! با توجه به اینکه اپوزیسیون، روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان در داخل و خارج کشور از اولین قربانیان تروریسم دولتی جمهوری اسلامی و سرکوب و نقض حقوق بشر در داخل بوده‌اند و با توجه به اینکه عده‌ای از افراد امضاء کننده این فراخوان خود سالهای زیادی تلاش نمودند ثابت کنند، حکومت اسلامی در تمامی ترورهای شخصیت‌های دگر اندیش ایرانی دست داشته و این حکومت



پیش شرطها و رابطه میان ایران و آمریکا



گفتگو با داریوش همایون

خطرات سهمگین واکنش نشان ندادن و طالبان و بن لادن را به حال خود گذاشتن مقایسه کرد. اگر امریکای بوش مانند امریکای کلینتون و کارتر رفتار می کرد امروز دنیا در کجای بود؟

صد سال پیش جهان در دوران صلح مسلح بود. از پایان جنگ بزرگ، دوران آشوب و بحران فرا رسید و در کام جنگ بزرگتر جهانی دوم رفت. پس از آن جنگ سرد آمد و اکنون زمان جنگ بر ضد تروریسم بین المللی است. این دوران نیز دشواریها و ناکامیهای بزرگ خود را خواهد داشت ولی همان عزمی که دو جنگ جهانی و جنگ سرد را برد، پشت سر این جنگ نیز دیده می شود. پس از درهم شکستن طالبان و القاعده، مهمترین تحول یک ساله گذشته همین تصمیم استوار امریکا به دنبال کردن جنگ در همه جبهه های نظامی، دیپلماتیک و مالی است که جهان آینده را بویژه در خاورمیانه شکل خواهد داد.

تلاش - در حالیکه بسیاری از افراد و جریانات سیاسی ایران در داخل و خارج به آمریکا بدلیل بمباران هوایی افغانستان تاخته و نسبت به نتایج نامطلوب این جنگ هشدار می دادند و حتی تا هفته ها پس از خاتمه موفقیت آمیز حمله نظامی آمریکا صفحات بیشمار از نشریات و مطالب خود را به بیان رنج و درد ملت افغانستان که زیر بمباران هوایی آمریکا هست و نیست خود را از دست می دهد، اختصاص می دادند، اما امروز پس از حضور نیروهای غربی

تلاش - در غرب کارنامه یکساله مبارزه علیه تروریسم بین المللی و پیامدهای جنگ افغانستان چنین ارزیابی می شود:

ضربات شدید به شبکه تروریستی القاعده، رانده شدن طالبان از قدرت و رهایی ملت افغانستان از یک حکومت ارتجاعی و عقب مانده، هر چند بن لادن بعنوان دشمن شماره یک امنیت جهان غرب متواری و پنهان است، اما افغانستان دیگر مرکز پرورش و صدور تروریست نیست و با تمام سختیها و موانع هر چند به زحمت در مسیر بازسازی و بازگشت به یک زندگی عادی است (البته آن برداشتی که پس از یک ربع قرن خون ریزی، جنگهای مداوم و نابودی و ویرانی از واژه عادی می توان داشت) معبندی شما از این یکساله گذشته چیست؟

همایون - نخستین سال دوران تازه ای که در تاریخ جهان آغاز شده رویهمرفته موفقیت آمیز بوده است و مسیر آینده را تعیین کرده است. طالبان و قاعده که همه کشورهای همسایه و مهمترین مراکز تمدن جهانی را تهدید می کردند درهم شکستند؛ افغانستان با همه نا امنی و هرج و مرج و آینده مبهمی که دارد از یک مرکز پرورش و صدور تروریسم در بدترین صورت خود بدر آمده است و به دنبال آن پاکستان و تاجیکستان نیز کمتر احتمال دارد افغانستان های دیگری بشوند. امریکائیان در افغانستان با دشواریهای باورنکردنی یک سرزمین غیرممکن روبرویند ولی این دشواریها را می باید با

تروریستهایش دائر است و در افغانستان پشت سر نیروهائی است که از یکپارچگی و ثبات آن کشور زبان خواهند دید. عراق با امریکا جنگیده است ولی جمهوری اسلامی نیز از آغاز هرچه توانسته در گروگان گیری و ربودن و کشتار امریکائیان و خرابکاری در تاسیسات شان کوشیده است.

پاسدار صلح در خاک این کشور با مأموریت از سوی سازمان ملل و پس از تشکیل دولت موقت افغانستان و انتخاب مجدد کارزای، همین نیروها در قبال روزنه‌های امیدی که برآینده افغانستان و ملت آن باز شده است، سکوت اختیار نموده‌اند.

آیا برای سیاسیون ما مسائل افغانستان دیگر بهانه مناسبی برای تاختن به آمریکا و ستیز با دولت این کشور نیست یا اینکه ما هنوز در درک این واقعیت ناتوانیم که ملتها در مرحله استیصال و عجز محض در حل مشکلات خود، از پذیرش دخالت مستقیم کشورهای قدرتمند ابائی نداشته و به راه حل‌هایی از بیرون چشم خواهند دوخت؟

همایون - امریکا ستیزی در محافظی حالت علت وجودی گرفته است. هر چه نشانی از امریکا داشته باشد بد است. ولی اگر امریکا نمی بود صدام حسین امروز بر دریای نفت خلیج فارس نشسته، ایران و هر که را در برابرش می بود با سلاحهای کشتار جمعی، از جمله بمب هسته‌ای، یا تهدید می کرد و یا از میان برمی داشت؛ میلسویچ طرح صربستان بزرگ خود را به بهای کشتار و پاکشویی چند صد هزار تنی از کرواتها و مسلمانان عملی کرده بود؛ کشورهای عرب اسلامی یکپارچه پشت بن لادن بودند؛ و اروپا خود را بهر که اول می رسید تسلیم می کرد. کسانی که غم افغانها را می خوردند چرا هنگامی که طالبان هزاران تن را در مزار شریف سر می بریدند خاموش ماندند؟

کشورهائی هستند که خود نمی توانند به رهائی خویش برخیزند. افغانستان یکی از آنهاست. نه می توانست خود را از طالبان رهائی دهد، نه می تواند خود را با همه کمکهای جهان خارج اداره کند. جز امریکائیان، به دلائل خودشان، هیچ کس به آنها کمک نمی کرد. بجای حکم صادر کردن بهتر است از خود افغانان بپرسند.

تلاش - پس از ترور ۱۱ سپتامبر و از هنگامیکه رئیس جمهور آمریکا از ایران، عراق و کره شمالی تحت عنوان " محور شر " یاد کرد، تا کنون لحظه‌ای نیست که در ایران از احتمال حمله نظامی به ایران سخن گفته نشود، حتا جناحهای درگیر در داخل جمهوری اسلامی بعضاً تحلیل‌ها و تاکتیکهای خود را بر مبنای این احتمال گذاشته اند. از نظر شما حمله نظامی آمریکا به ایران در حال حاضر یا در آینده‌ای نزدیک عینیت خواهد یافت؟

همایون - در اینکه جمهوری اسلامی در ربودن توجه مقامات امریکائی با عراق پهلو می زند تردیدی نیست. بسیاری از سیاستگزاران و سازندگان افکار عمومی در امریکا جمهوری اسلامی را خطر امنیتی بزرگتری می دانند. عراق در کار ساختن سلاحهای کشتار جمعی است و زرادخانه سلاحهای شیمیائی و زیست شناسی هراس آوری دارد که می تواند به تروریستها برای کشتار مردم امریکا بدهد. عراق همچنین با همه نیرو به تروریسم در فلسطین کمک می کند تا جلو روند صلح را بگیرد. جمهوری اسلامی از این هردو نظر همسنگ عراق است ولی از آن گذشته در جنوب لبنان یک حکومت تروریستی که سراسر هزینه‌های آن را می پردازد برپا داشته است و اردوگاههای پرورش

چنانکه از سخنان دوم خردادیان نیز بر

می آید بازی از اینها پیچیده تر است. ورق

اصلاحات اکنون در دستهای رفسنجانی

بازی می شود. ظاهراً این است که امریکا

می باید برای نیرو بخشیدن به اصلاحگران

از سختگیری دست بردارد و هرچه زودتر

رابطه را برقرار کند. ولی اصلاحگران مورد

نظر، دوم خردادیان نیستند که اتفاقاً روی

پیش شرطهای امریکا پیش از

امضاکنندگان اعلامیه اصرار دارند. همانکه

فرمان اقدام به "لابی پر قدرت" در بیرون را

صادر کرد امروز مدافع اصلاحات از نوع

چینی است. اکنون که از راه دوم خرداد به

اصلاحات نرسیده اند می خواهند نخست با

پوشش دوم خرداد به امریکا نزدیک شوند

و سپس به رهبری سردارشان، سرکوب را

سخت تر، حکومت را با اقتدارتر، و دست

تاراج را از اینهم گشاده تر سازند.

امریکا به یک اندازه تغییر رژیم را در هردو کشور لازم می داند؛ ولی در حالی که در عراق جز با لشگرکشی نمی توان به این منظور رسید در جمهوری اسلامی امریکائیان امید خود را به مردم و بویژه توده جوانان بسته اند. اگر کشورهای پیرامون عراق شاهد برسازی توانائیهای نظامی امریکا هستند در پیرامون ایران تدارک آنتنها و فرستنده‌های رادیو-تلویزیونی را می بینند. حمله به ایران صرفاً در رابطه با نیروگاه هسته‌ای بوشهر است. اگر امریکائیان نتوانند در چانه زنیهای خود با مسکو در این زمینه بجائی برسند نیروگاه بوشهر را

بردارد و هرچه زودتر رابطه را برقرار کند. ولی اصلاحگران مورد نظر، دوم خردادیان نیستند که اتفاقاً روی پیش شرطهای امریکا بیش از امضاکندگان اعلامیه اصرار دارند. همانکه فرمان اقدام به "لابی پر قدرت" در بیرون را صادر کرد امروز مدافع اصلاحات از نوع چینی است. اکنون که از راه دوم خرداد به اصلاحات نرسیده اند می‌خواهند نخست با پوشش دوم خرداد به امریکا نزدیک شوند و سپس به رهبری سردارشان، سرکوب را سخت تر، حکومت را با اقتدارتر، و دست تاراج را از اینهم گشاده تر سازند.

تلاش - همه می‌دانیم چنانچه آمریکا سیاست حمله نظامی به ایران را دنبال نماید دلائل محوری دولت این کشور، نقش حکومت اسلامی در حمایت از تروریسم بین‌المللی و حمایت آشکار و پنهان از سازمانها و گروههای تروریستی و از این طریق تخریب در پروسه صلح میان اسرائیل و فلسطین و همچنین تلاش برای دستیابی به سلاحهای اتمی و کشتار جمعی است. جالب توجه این است که موارد فوق همچنین سالهاست که در فهرست مطالبات اپوزیسیون دمکرات و مدافع صلح ایران جای دارند. اما در بیانیه "فراخوان مذاکرات" نه تنها در خصوص این مطالبات سکوت شده است بلکه حتی به هر دو کشور توصیه می‌شود که بدون هیچ پیش شرطی با هم به مذاکره بپردازند. این سکوت از نظر شما به چه معناست؟ آیا طرح مطالبات فوق در مورد حکومت اسلامی با وجود و حضور اصلاح طلبان دیگر موضوعیتی نداشته و تنها اتهام و بهانه جوئی از سوی دولت آمریکا بر علیه رژیم ایران است؟

همایون - آنچه امریکا از جمهوری اسلامی می‌خواهد، و در حکومت کنونی امریکا بطور جدی می‌خواهد، به خاطر مردم ایران نیست و در جهت منافع ملی خود آن کشور است. ولی احترام به حقوق بشر در ایران، بریده شدن دست تروریسم اسلامی در میهن ما، موقوف شدن بازی خطرناک سلاحهای کشتار جمعی، بویژه بمب هسته‌ای، که امنیت ایران و زندگی مردم ما را تهدید می‌کند همه در جهت منافع ملی ما نیز هست و هیچ دلیلی ندارد که امریکائیان را از پافشاری بر این شرایط بازداریم. به بهانه ظاهری نجات یک جماعت ورشکسته که پنج بار اکثریت‌های خرد کننده انتخاباتی نیز نتوانست جانی در کالبد بی نورشان بدمد نمی‌توان ملتی را قربانی کرد. دست برداشتن از پیش شرطهای امریکا همان است که رفسنجانی هم می‌خواهد. صدام حسین هم می‌خواهد.

تلاش - امکان دیگر اینکه؛ امضاء کنندگان اطمینان دارند، حتا با کمترین یا هیچ پیش شرطی هم جمهوری اسلامی پای میز مذاکره علنی با امریکا نخواهد رفت چون چنین اقدامی یعنی برقراری مذاکره و رابطه با امریکا خود بخود به مفهوم دست کشیدن از سیاستهای گذشته خواهد بود. آیا این فرض صحیح است؟

اگر چنین است چگونه می‌توان نقش عربستان سعودی در پرورش و حمایت از تروریسم اسلامی دخالت و تخریب در مسئله صلح میان اسرائیل و فلسطین و نقض گسترده حقوق بشر در این کشور با وجود دوستی و رابطه عمیق بین

می‌باید نابود شده گرفت. تردید نیست که امریکائیان نخواهند گذاشت دست جمهوری اسلامی و عراق به سلاحهای هسته‌ای برسد.

تلاش - علوی تبار از سخنگویان اصلاح طلبان دینی در بهمن ماه گذشته در مقاله‌ای در ماهنامه آفتاب ضمن تحلیل "راهکارهای اصلاح طلبان" تحت شرایط مختلفی که ممکن است در آینده برای ایران پیش آید، از نیروهای خارجی و بین‌المللی بعنوان فاکتوری نام می‌برد که در صورت فشار و اقدامات ناگهانی خود (البته تا زمانیکه اصلاح طلبان در حکومت حضور دارند) در مورد ایران به زبان جنبش اصلاح طلبی عمل خواهند نمود. وی در مقابله با این فاکتور از نیروی ایرانیان خارج کشور بعنوان "لابی پر قدرت جنبش اصلاح طلبی" نام برده که می‌تواند بر علیه و در جهت خنثی سازی نیروهای خارجی وارد عمل شود.

اخیراً اعلامیه‌ای در فراخوان دولتهای ایران و آمریکا به آغاز مذاکرات و برقراری رابطه با یکدیگر از سوی افرادی از نیروهای خارج کشور صادر شده است که نگارندگان و سازماندهندگان اصلی آن از چهره‌های معروف اپوزیسیون مدافع "دوم خرداد" هستند. آیا این اعلامیه در جهت عملی ساختن همان راهکارهای مورد نظر اصلاح طلبان در جهت خنثی سازی فشارهای بین‌المللی نیست؟

همایون - این درست است که فشارهای خارجی که اکنون در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی است سودی به حال جنبش اصلاح طلبی ندارد. جنبش اصلاح طلبی سه سالی است در کار بی آبرو کردن خویش است و نخست مردم ایران و اکنون نیروهایی در بیرون از آن نا امید می‌شوند. هیچکس نمی‌تواند بیش از اینها منتظر جنبشی که اساساً سازشکارانه است تا اصلاحگرانه بماند. ولی سخنگوی یادشده در ارزیابی "لابی پر قدرت جنبش اصلاح طلبی" در میان ایرانیان خارج کشور دچار اشتباه شده است. این "لابی" اگر عوامل مزدگیر بنیاد علوی نیستند که در اجتماعات بیرون سرشان را نمی‌توانند بلند کنند، بقایای انقلابیان شکوهمندند که بهای همدستی شان را با اصلاح طلبان با انزوای روزافزون می‌دهند. پاره‌ای از آنان در آن هشت ساله سراپا فرورفته در خون و فساد، "لابی پر قدرت جنبش میانه روی و سازندگی" بودند و عملاً از جریان خارج شدند.

"لابی پر قدرت" با اعلامیه... در جهت خنثی کردن فشارهای بین‌المللی به میدان آمده است ولی اکنون خودش از هرسو زیر حمله و فشار است. من از اینکه نام چند تنی از دوستان مورد احترام و علاقه ام را در این اعلامیه در کنار عوامل رژیم در امریکا می‌بینم بسیار متاسفم. ردیف کردن چند ده امضا در زیر اعلامیه‌ای با این پیام و به‌مراه چنان عناصر شناخته شده‌ای هیچ کس رامتعاعد نخواهد کرد. موضوع اصلی که نادیده گرفته شده آن است که دیگر نمی‌توان با ورق دوم خرداد بازی کرد. دوم خرداد سپری شده است. ولی چنانکه از سخنان دوم خردادیان نیز بر می‌آید بازی از اینها پیچیده تر است. ورق اصلاحات اکنون در دستهای رفسنجانی بازی می‌شود. ظاهراً این است که امریکا می‌باید برای نیرو بخشیدن به اصلاحگران از سختگیری دست

حمله نظامی به ایران " قلمداد می‌شود. تا چه میزان چنین موضعی منصفانه است. آیا اساساً در میان ایرانیان نیروی قابل ملاحظه‌ای که مدافع درگیر شدن ایران در جنگی جدید آنهم با آمریکا باشد وجود دارد؟ و اساساً چه مسائلی موجب شده، نیروهائی که خود دهه‌ها در چارچوب مواضع ایدئولوژیکی اشان از مبلغین پر حرارت ستیز با آمریکا بوده اند به یکباره خود را طلایه دار انحصاری طرح مذاکره و رابطه با آمریکا می‌دانند؟

اصولی ترین شکل برقراری رابطه با آمریکا
اجرای پیش شرطهای سه گانه است. عملی
ترین اش اصرار بر آن پیش شرطها و گذاشتن
قدرت سیاسی و اخلاقی آمریکا در پشت مبارزه
مردم ایران برای سرنگونی رژیم است که اصلا
نمی باید روی کار می‌آمد.

همایون - در میان مخالفان شناخته جمهوری اسلامی هیچ کس را نمی توان نشان داد که پشتیبان حمله آمریکا یا هیچ کشوری به ایران باشد. اصرار بر استراتژی کنونی آمریکا اتفاقاً هر ضرورت و امکان حمله را از میان خواهد برد. هیچ قدرتی در جهان نمی تواند به کشوری که حقوق بشر در آن رعایت می‌شود و تروریسم در سیاستهایش جائی ندارد و در پی دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی نیست حمله برد. منتقدان بهتر است برای دفاع خود از مواضع جمهوری اسلامی (در واقع از مواضع رفسنجانی زیر پوشش دوم خرداد) در پی استدلالهای نیرومندتری باشند.

تلاش - با توجه به اینکه کمتر نیروی معقولی در اپوزیسیون مدافع دشمنی و ستیز با آمریکا یا هر کشور دیگری است و همه جهان و زودتر از همه خود آمریکائیهها به موضع علاقمندی ملت ایران به عادی سازی روابط میان دو کشور پی برده اند. اصولی ترین شکل طرح مسئله چیست و چگونه و در چه مقطعی می‌تواند طرح موضوع برقراری رابطه ایران و آمریکا منطبق بر منافع ملی ایران و در جهت تقویت چشم اندازهای دمکراسی در ایران باشد؟

همایون - اصولی ترین شکل برقراری رابطه با آمریکا اجرای پیش شرطهای سه گانه است. عملی ترین اش اصرار بر آن پیش شرطها و گذاشتن قدرت سیاسی و اخلاقی آمریکا در پشت مبارزه مردم ایران برای سرنگونی رژیم است که اصلا نمی باید روی کار می‌آمد.

تلاش: آقای همایون! سپاسگزار از وقتی که بما دادید.

سران حکومتی این کشور با آمریکا را توضیح داد؟ لازم به یادآوری است که بر نظریه فوق از سوی برخی از تهیه کنندگان اعلامیه مذاکره با آمریکا در توضیحات شفاهی و مصاحبه‌های خود بر نظر فوق تکیه می‌شود.

همایون - حتا ضد امریکائی ترین آخوندها نیز از خطری که نزدیک می‌شود به هراس افتاده اند و اگر بتوانند آمریکا را نرم کنند، وارد مذاکرات بی قید و شرط خواهند شد. آنها برای ادامه حکومت خود تا همه جا می‌روند. امیدوارند با دادن امتیازات یک سویه به شرکتهای امریکائی - در ابعاد چند برابر آنچه به شرکتهای فرانسوی داده اند - یک " لابی پر قدرت" واقعی در آمریکا به سود طرح چینی کردن جمهوری اسلامی بوجود آورند. از دوم خردادیان نیز، پاره‌ای دانسته و پاره‌ای ندانسته، دارند در خدمت این طرح در می‌آیند. همه‌ا مضا کنندگان احتمالاً تا اینجای مسئله را نمی بینند.

مقایسه جمهوری اسلامی و عربستان سعودی یک ترفند دیگر برخی از سیاستگران جاگرفته در " منطقه خاکستری" برای دور کردن خطر از جمهوری اسلامی است (منطقه خاکستری، فضای ایرانیان "مخالف" است که با جمهوری اسلامی نیز رفت و آمد در سطحها و درجات گوناگون دارند.) عربستان سعودی بیش از آنکه کشوری باشد یک پمپ بنزین خانوادگی است (هفت هزار تن و به تندی رو به افزایش.) به عنوان حکومت در اختیار امریکاست و به عنوان خوان یغما گروگان هر قدرتی در خاورمیانه. از مصریان و سوریه‌ها و گروههای تروریستی اسلامی و فلسطینی و طالبان و حتا جمهوری اسلامی هیچ کس نبوده که باج و امتیاز و " پول حفاظت" از آن نگرفته باشد. عربستان سعودی با دور ریختن پول، خود را، اگرچه موقتاً، از مهلکه بدر می‌برد؛ جمهوری اسلامی با دور ریختن پول برای خود خطر می‌خرد.

امریکائیان می‌توانند عربستان سعودی را تحمل و تا اندازه‌ای کنترل کنند و بهر حال آن را برای طرحهای خود در عراق لازم دارند. جمهوری اسلامی بر فراز کشوری مانند ایران از مقوله متفاوتی است. در عربستان سعودی جایگزینی جز اسلام انقلابی در افق به چشم نمی‌آید. در ایران اسلام انقلابی منتظر هر جایگزینی است و مردمی که دیگر می‌توان گفت سراسر عرفیگرا (سکولار) شده اند بیش از هر جامعه دیگر در آن منطقه آماده حکومت مردمسالار و برپایه حقوق بشر هستند. ایرانیان حتا دارند از نظر فرهنگی و سیاسی از خاورمیانه بیرون می‌آیند. کدام سیاستگزار روشن بینی در آمریکا می‌تواند ایرانیان را با عربستان سعودی مقایسه کند؟

تلاش - در متن اعلامیه " فراخوان به مذاکره... " نیروهائی در درون اپوزیسیون متهم به کارشکنی در برقراری رابطه بین ایران و آمریکا شده اند. از نظر برخی از مبتکران این اعلامیه در بحثهای شفاهیشان پافشاری روی مطالباتی نظیر رعایت حقوق بشر در ایران، دست شستن از سیاستهای تروریستی و تروریسم دولتی و اتخاذ مواضع عاقلانه و مطابق بر منافع ملی ایران در قبال اسرائیل و به رسمیت شناختن این کشور بعنوان پیش شرطهای هرگونه مذاکره و رابطه سیاسی - اقتصادی، به منزله " تحریک آمریکا به

نخستین گامها همواره طنینی پایدار می‌یابند!

امروز واژه بنیادگرایی اسلامی در ذهن، تصویری است هولناک از جهالت و تعصب مذهبی، ایمان کور و نفرت آمیخته به تهاجم خشونت‌بار علیه هر آنچه " غیرخودی " و خارج از حیطة اخلاق و ارزشهای اسلامی است.

شاید برای جهان، ۱۱ سپتامبر و برای ما انقلاب اسلامی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود تا به عمق ویرانگری و تخریب بنیادگرایی اسلامی پی بریم. اما در آستانه انقلاب ایران علی میرفطروس از انگشت شمار روشنفکرانی بود که نسبت به ظهور این پدیده ویرانساز هشدار داد. وی در موج فزاینده اسلامگرایی در انقلاب ۵۷ کوشش علمی و تحقیقی خود را بر کانون اصلی خطر نشانه رفت و توجه خود را روی پایه‌های فکری و آرمان‌های سیاسی - اجتماعی رهبران مذهبی انقلاب متمرکز ساخت. علی میرفطروس در پیگیری این خط فکری به الگوهای آن در صدر اسلام رسید و تلاش نمود تا این همانندی‌ها را در آثار مختلف خویش (بویژه " اسلام شناسی " و " ملاحظاتی در باره تاریخ ایران ") نمودار سازد.

" اسلام شناسی (که میرفطروس خود، آنرا " کتاب کوچک اسلام شناسی " می‌نامد) از جمله گامهای نخست و بزرگی بود در مسیر تقدس زدائی و عیان نمودن چهره واقعی حکومت‌های صدر اسلام که تاریخی سرشار از جنگها، خشونت‌ها، خونریزیها و بی‌عدالتیها دارند.

امروز فضای فکری و روشنفکری ما، سرشار از تلاشهای ارزشمندی در بررسی و نقد گذشته است و آثار ارزشمندی در بازشناسی اسلام نگاشته می‌شوند، اما طنین نخستین گامهای علی میرفطروس همواره در حافظه تاریخی جامعه ما، پایدار خواهد ماند.

۱۱ سپتامبر: ریشه‌ها، بازاندیشی‌ها و رهائی ملی ما

گفتگو با علی میرفطروس

تلاش - آقای میرفطروس! یکسال از ۱۱ سپتامبر، عملی که به قیمت جان هزاران انسان تمام شد می‌گذرد. هرچند دست بنیادگرایان اسلامی در این واقعه آشکار است، اما برسر دلائل و ریشه‌های آن موضعی یگانه وجود ندارد. نشریه تلاش با توجه باینکه از مدتها پیش تصمیم داشت شماره سپتامبر خود را به واقعه ترور ۱۱ سپتامبر، ریشه‌ها و پیامدهای آن و بویژه در مورد ایران اختصاص دهد، با توجه به آشنائی با دیدگاههای شما در مورد اسلام گرایی، نقش روشنفکران مذهبی در تحولات ایران و بنیادگرایی اسلامی نمی‌توانست از نظرات شما در مورد ریشه‌های فکری حوادثی نظیر ۱۱ سپتامبر صرف نظر نماید. لذا بازهم ما با پرسشهایی نزد شما آمدیم.

جهان هنوز در توضیح ریشه‌ها و دلایل ترور ۱۱ سپتامبر حیران و فاقد زبان مشترکی است. عده‌ای براین نظرند که این واکنشی است در برابر تحمیل یکجانبه و عجولانه ارزشهای دمکراتیک و ارزشهای جوامع غربی به جوامع اسلامی. برخی از "ستیز فرهنگها" سخن می‌گویند و اقدامات خشونت‌باری نظیر این ترورها را نیز حاصل خشم و دشمنی و بعضاً بغض و کین نسبت به ثروت و قدرت و فرهنگ مدرن در سراسر جهان اسلام و بویژه در میان عربها می‌دانند. و عده‌ای دیگر عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر را ناشی از ناسازگاری، حقارت و احساس یأس انسانهایی می‌دانند که در اثر مواجه با دگرگونیهای پرشتاب و بنیادین در راستای مدرنیزاسیون، شاهدند که چگونه



سراسر سوره‌های قرآن آشکار است (این کینه و نفرت حتی در زمان محمد باعث کشتار دسته جمعی یهودیان " بنی قریظه " و سرانجام، موجب تغییر قبله مسلمانان از " بیت المقدس " به " بیت الحرام " (مکه) گردید). این مسائل، به " جهاد " مسلمانان علیه " غرب استکباری " و " اسرائیل غاصب " مشروعیّت دینی و سیاسی داد.

تفسیر واقعه ۱۱ سپتامبر بعنوان " برخورد " یا " جنگ تمدن‌ها " (که در نظرات پروفیسور ساموئل هانتینگتون Samuel Huntington ارائه شده) شاید اغراق آمیز باشد چرا که ابتدا باید وجود چیزی بنام " تمدن اسلامی " را احراز کرد تا سپس به علل جنگ و برخورد آن با تمدن غربی پرداخت. بطوری که در گفتگوهای گذشته گفتیم: " تمدن اسلامی " - اساساً - یک مسئله " تاریخی " است و مانند بسیاری پدیده‌های تاریخی اینک تنها در اسناد و افسانه‌های تاریخی می‌تواند وجود داشته باشد، بعبارت دیگر: تمدن اسلامی، قرن‌ها است که مرده است و مردگان، امکان برخورد و گفتگو ندارند! بنظر من: ریشه فاجعه ۱۱ سپتامبر را باید در خصلت تعالیم اسلام جستجو کرد. این، مسئله‌ای است که متأسفانه در تحلیل‌های مربوط به فاجعه ۱۱ سپتامبر توجهی به آن نشده است. ببینید! قرآن کتابی است که کلمه " قتال " (کشتن) و اشتقاقات این کلمه، در آن فراوان تکرار شده است بطوری که می‌توان آنرا " مانیفست خشونت " نامید.

از طرف دیگر: در تاریخ ادیان، پیغمبر اسلام به " پیغمبر مسلح " مشهور است، پیغمبری که بقول دکتر علی شریعتی: برای پیشبرد عقایدش می‌گفت: " یا از سر راه من کنار بروید! و یا نابود می‌شوید! " فلسفه سیاسی حضرت محمد در این جمله معروف او خلاصه شده که می‌گفت:

" من آمده‌ام که درو کنم نه بکارم! بهشت، در زیر سایه شمشیر عربان است " در تاریخ ادیان بزرگ جهان، هیچ دینی را نمی‌توان یافت که مثل اسلام برای پیشبرد تعالیم و اندیشه‌هایش، اینهمه به تهدید و قتل و ارباب متوسل شده باشد. در واقع، تاریخ رشد و گسترش اسلام را نمی‌توان فهمید مگر اینکه ابتداء خصلت خشن، تند و مهاجم آنرا بشناسیم.

مسئله دیگر، مفهوم " شهادت "، در اسلام است که نوعی حقانیت دینی و تاریخی به " شهید " می‌دهد که طی آن، اگر چه فرد (شهید) از زندگی دنیوی دست می‌شود، اما با شهادت خویش به " لقاالله " نائل می‌گردد و در " آن دنیا " جاوید می‌ماند، این چنین است که بقول دکتر شریعتی: " شهید، قلب تاریخ است " یا بقول مرتضی مطهری: " شهید، شمع تاریخ است "... اعتقاد به " شهادت "، از خودبیگانگی فرد را دامن می‌زند و در ارتکاب عمل باعث نوعی " بی‌حسی اخلاقی " می‌گردد که طی آن هر عمل و جنایتی، " مشروع " می‌شود، اعتقادی که بی‌باکی، جسارت و دلیری مجاهدان اسلامی را بر می‌انگیزد و معمولاً باعث " پیروزی " می‌گردد. فاجعه ۱۱ سپتامبر، بارزترین نمونه این اعتقاد و " پیروزی " است!

بنیادگرایی اسلامی - بصورت جنبشی تمام خواه و ایدئولوژیک - چه در حوزه عمل و چه در حوزه عقاید، شباهت‌های فراوانی با توتالیترسیم و خصوصاً فاشیسم دارد. (نگاه کنید به: ملاحظاتی در تاریخ ایران، بخش سوم)

ارزشها و سنتهای مقدسشان بی‌اعتبار می‌شوند و روند میرائی و زوال را می‌پیمایند. از نظر شما ریشه این کنشهای فاجعه بار را در کجا باید جست؟

میرفطروس - بنیادگرایی اسلامی را می‌توان واکنش قهرآمیز مسلمانان افراطی در مقابله با نفوذ فرهنگ و ارزش‌های غرب دانست. در واقع با حضور و سلطه استعماری انگلیس و فرانسه (و بعداً آمریکا) در کشورهای عربی، جوامع اسلامی خود را مورد هجوم " اروپای استکباری و مسیحی " احساس کردند، اروپائی که بنظر این مسلمانان، در حال تدارک حملات ویرانگری علیه ارزش‌های دینی و فرهنگی شان بوده است.

با چنین حس و حالتی، جوامع اسلامی خود را مانند قربانیان مظلومی می‌دیدند، قربانیان مظلومی که در یک حالت مرگ و زندگی، خود را " برحق " می‌دانستند تا در برابر هجوم ارزش‌های غربی ایستادگی کنند.

بنیادگرایی اسلامی، اساساً یک ایدئولوژی جهان سومی است و بهمین جهت در کشورهای دموکراتیک و پیشرفته و صنعتی، پایگاهی ندارد. این ایدئولوژی از آغاز قرن بیستم و همزمان با حضور روزافزون دولت‌های استعماری غرب در کشورهای مسلمان، آشکار شد که در مصر و سوریه بصورت گروه " اخوان المسلمین " و در ایران بصورت گروه " فدائیان اسلام " ظاهر گردید.

**اعتقاد به "شهادت"، از خودبیگانگی
فرد را دامن می‌زند و در ارتکاب
عمل باعث نوعی "بی حسی
اخلاقی" می‌گردد که طی آن هر
عمل و جنایتی، "مشروع" می‌شود،
اعتقادی که بی‌باکی، جسارت و
دلیری مجاهدان اسلامی را بر
می‌انگیزد و معمولاً باعث "پیروزی
حق بر باطل" می‌گردد. فاجعه ۱۱
سپتامبر، بارزترین نمونه این اعتقاد
و "پیروزی" است.**

پیدایش دولت اسرائیل در سرزمین‌های اشغال شده فلسطین و خصوصاً شکست حقارت بار اعراب از اسرائیل (در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ و اکتبر ۱۹۷۳) و حمایت بیدریغ دولت‌های غربی از اسرائیل، به کینه و نفرت جوامع اسلامی نسبت به " غرب " بعد دیگری داد و با توجه به نفرت تاریخی مسلمانان نسبت به یهودیان - که از ظهور پیغمبر اسلام آغاز شده و در

انتشار کتاب " سیر تحول تدریجی قرآن " (نوشته مهندس مهدی بازرگان) را " کشفی همسنگ کشف اسحق نیو تن " دانستند!!!

تلاش - به " روشنفکران ملی - مذهبی " اشاره کرده اید، این کلمه روشنفکران ملی - مذهبی واقعاً چقدر می تواند درست باشد؟

میرفطروس - کاربرد اصطلاح " ملی - مذهبی " هم مانند بسیاری از کلمات و اصطلاحات سیاسی دیگر (مثل محافظه کار، میانه رو، اصلاح طلب و غیره) دارای ابهام، اشتباه و آشفتگی است. این کلمه (ملی - مذهبی) نشانه همان التقاط فکری، فلسفی روشنفکران ما از مشروطیت تا کنون است. به زعم این دسته از روشنفکران، هویت ملی ما بر دوپایه ایرانیت و اسلامیت استوار است. خوب! اولین اشکال این " تعریف " اینست که: پس آن میلیون ها ایرانی زرتشتی، ارمنی، کلیمی و آسوری و غیره در کجای این " هویت ملی " جای دارند؟ می دانیم که مثلاً در طول این قرن های سلطه اسلام، زرتشتی ها در حفظ آئین ها و عقاید ملی ما نقش اساسی داشته اند.

از این گذشته، اسلام با اعتقاد به " اُمت " - اساساً - با هرگونه " ملیت " و ملی گرایی مخالف است بهمین جهت است که بسیاری از کشورهای متمدن (مانند مصر و سوریه) با پذیرش اسلام، خود را در اُمت اسلامی، منحل و مضمحل کرده اند، در این میان فقط ما - ایرانیان - بودیم که با اسلام به گونه ای خاص و شاید هم رندانه و هنرمندانه برخورد کرده ایم، یعنی بجای آنکه در تمامیت اسلام، ذوب شویم، برخوردی خاص و ایرانی با آن داشته ایم، بعبارت دیگر، در طول تاریخ ایران بعد از اسلام، هویت ملی ما از طریق زبان پارسی و آئین هائی مانند نوروز و مهرگان و جشن سده و غیره تداوم یافت و اسلام (با همه فرقه های متعدد و مخالف و مختلفش) در واقع " تابع " این روند تاریخی بوده است، با توجه به اینکه در طول تاریخ ایران بعد از اسلام، علمای اسلامی ما بیشتر " عرب زده " بودند و ۹۰ درصد آثار و تألیفات این " حضرات " به زبان عربی نوشته شده، هویت ملی ما جز در زبان پارسی، شعر و عرفان و حماسه ما پایگاه و پناهگاهی نداشت از این طریق بود که حس ملی ما از گذشته به آینده تداوم یافت. شما این مسئله را در هیچیک از کشورها و ملت های مسلمان دیگر نمی توانید ببینید.

واقعاً این چه " تمدن اسلامی "، است که از خودش حتی یک صفحه کتاب نداشت، بزرگترین هنرمندان و نویسندگان و مورخین و متفکرانش، ایرانی هستند و حتی دستور زبان و صرف و نحو این " تمدن اسلامی " را یک نفر ایرانی اندیشمند - بنام سیبویه نحوی - تهیه و تدوین کرده است...

در این ۲۳ سال حکومت اسلامی در ایران، اسلام و روشنفکران ملی - مذهبی ما - در یک موقعیت استثنائی - تمام بضاعت و توان فکری، فلسفی و سیاسی خویش را " عرضه " کرده اند که نتیجه اش: این شکست و شرمساری بزرگ تاریخی است که روی دست ملت ما باقی گذاشته اند، این شکست و شرمساری - یک بار دیگر - این حقیقت را تأکید می کند که: جامعه ما تا زمانی که از این صحرای کربلای احساس و اندیشه، از این فلکلور عزا و مرثیه و زاری، از این " دینخوئی " و بردگی روحی و از این دور باطل

تلاش - حتماً خاطرتان هست که در گفتگوی با تلاش (شماره ۴) در پاسخ به پرسشی در خصوص گفتگوی تمدن ها گفتید:

" من اصلاً به چیزی بعنوان " تمدن اسلامی " معتقد نیستم، همچنانکه تمدن مسیحی، علوم اسلامی و اقتصاد اسلامی هم بنظرم نادرست می باشند."

آیا می توان گفت گروه های بنیادگرای اسلامی که وظیفه خود را دفاع از " فرهنگ و هویت اسلامی " - حتا به قیمت تهاجم و خشونت علیه حاملان فرهنگ مدرن - می دانند در اصل بازتاب و نتیجه تلاش های روشنفکران اسلامی است که دهه هاست سعی می کنند مشخصه های یک تمدن خیالی را در مقابله با تمدن مدرن ترسیم نمایند؟

در این ۲۳ سال حکومت اسلامی در ایران،

اسلام و روشنفکران ملی - مذهبی ما - در یک

موقعیت استثنائی - تمام بضاعت و توان فکری،

فلسفی و سیاسی خویش را " عرضه " کرده اند

که نتیجه اش: این شکست و شرمساری بزرگ

تاریخی است.

میرفطروس - بنیادگرایی اسلامی ابتداء خصلتی " روشنفکرانه " و غیرتوده ای داشت و حضور آن، بیشتر در محافل روشنفکری و دانشگاهی احساس می شد، اما چندان نمی توان آنرا " بازتاب و نتیجه تلاش های روشنفکران اسلامی " دانست، بلکه - بتدریج - یعنی با رشد ناموزون و شتابان مناسبات سرمایه داری و ورود ارزش های غربی به جوامع اسلامی، و سیل مهاجرت روستائیان از دهات به حاشیه شهرهای بزرگ، بنیادگرایی از حالت گروهی و " روشنفکری " به جنبشی گسترده و مردمی بدل گردید. جنبش های اسلامی اگرچه در شهرهای بزرگ ظاهر شدند و " جنبش شهری " بشمار می آیند، اما از نظر اندیشه و ایدئولوژی، حامل اندیشه ها و ارزش های قبیله ای و پیش سرمایه داری (با الهام از تعالیم قرآن) هستند. در این ایدئولوژی، " حکومت صدر اسلام " چنان " ایده آلیزه " گردیده که در باور توده های مسلمان، دوران حضرت محمد یا علی، دوران اوج آزادی، عدالت اجتماعی، برابری و برادری بشمار می آید.

مشخصه های این " تمدن خیالی " روان آسیب دیده و روح تحقیر شده مسلمانان را تسکین می داد: فریب بزرگی که انعکاسات فکری آن به جامعه ما نیز کشیده شد بطوری که مثلاً بعضی از روشنفکران ملی - مذهبی ما

نکته‌ای را که در رابطه با روشنفکران " ملی - مذهبی " یادم رفت که بگویم اینست که با نگاهی به آثار این روشنفکران، ملاحظه می‌کنیم که تقریباً همه نوشته‌ها و آثار این متفکران، در باره اسلام و مسائل اسلامی است (از آثار آقای مهندس مهدی بازرگان و دکتر حبیب الله پیمان بگیرد تا آثار دکتر علی شریعتی، دکتر عبدالکریم سروش و دیگران) دانسته نیست که این روشنفکران و متفکران آیا ابتداءً " ایرانی مسلمان " هستند یا " مسلمان ایرانی "؟ در صورت اول، پرسیدنی است که پس چرا مسائل ملی و هویت ملی ما، تا این حد در آثار و نوشته‌های شان، غایب اند؟

تلاش - ۱۱ سپتامبر دارای پیامدهای اقتصادی - اجتماعی - نظامی، امنیتی و سیاسی بسیاری بود از جمله محور توجه قرار گرفتن تروریسم دولتی و نقش فعال جمهوری اسلامی در حمایت از شبکه ترور جهانی. فشار دولت آمریکا بر روی حکومت ایران تا شایعه خطر حمله نظامی به خاک ایران پیش رفته است و این امر، فشار روانی و احساس خطر در درون حکومت را بشدت افزایش داده است. این احساس خطر بر بحث ضرورت ایجاد رابطه و مذاکره مستقیم با آمریکا بویژه از سوی جناح " اصلاح طلب " حکومت دامن می‌زند. اخیراً از سوی بخشی از اپوزیسیون ایرانی خارج کشور، اطلاعیه‌ای صادر شده است مبنی بر فراخوان دولتهای ایران و آمریکا به برقراری مذاکرات علنی و رسمی، البته بدون هیچگونه پیش شرطی! با توجه به اینکه اپوزیسیون جمهوری اسلامی، روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان در داخل و خارج از اولین و مهمترین قربانیان تروریسم دولتی جمهوری اسلامی و سرکوب و نقض حقوق بشر در داخل ایران بوده اند، آیا فراخوان به مذاکره میان ایران و آمریکا و عادی سازی روابط بدون هیچ قید و شرطی می‌تواند اصولی باشد؟

میرفطروس - متأسفانه " اکثریت " ی از بازماندگان ناکام حزب توده، در آرایش چهره مخوف رژیم اسلامی هنوز به " مشاطه گری " مشغولند و ظاهراً می‌خواهند که همچنان " نگهدار " این رژیم ضد ایرانی و ضد انسانی باشند!... و دریغا که بعضی از دوستان با حسن نیت نیز با امضاء آن فراخوان به این " کاروان بی‌افتخار " پیوسته اند (و دریغا که جاده جهنم گاهی از مسیر " حسن نیت " می‌گذرد!)

این اطلاعیه زمانی انتشار یافته که با امواج روزافزون نارضایتی‌های عمومی در ایران و " عبور از خاتمی "، شبخ سقوط، سران و رهبران رژیم اسلامی فرا گرفته است، از این گذشته: پس از سالها سکوت و مماشات کشورهای غربی با رژیم اسلامی، تروریسم دولتی و مسئله نقض گسترده حقوق بشر در ایران و خصوصاً سرنگونی " اقلیت‌های غیر منتخب حاکم و مستبد " مورد توجه افکار عمومی جهان و دولت‌های غربی (خصوصاً آمریکا) قرار گرفته است.

در چنین شرایطی: درباره کوشش دوستانی که با صدور اطلاعیه، برقراری مذاکرات علنی و رسمی دولت آمریکا و رژیم اسلامی را (آنهم " بدون هیچگونه پیش شرطی "!!) خواستار شده اند، چه می‌توان گفت؟ بقول فرزانه‌ای:

ایدئولوژی اسلامی بیرون نیاید، نخواهد توانست جایگاه شایسته خود را در جهان شتابان و پیشرفته امروز، بدست آورد. (برای نمونه نگاه کنید به دو کشور هند و پاکستان بعد از استقلال: یکی با تکیه بر یک سیاست غیردینی، به یکی از بزرگترین دموکراسی‌های جهان بدل شد، اما دیگری (پاکستان) با تکیه بر اسلام و اسلامیت به نمونه‌ای از استبداد سیاسی، فقر، عقب ماندگی و بنیادگرایی (اسلامی) بدل شد... این فرهنگ عزا و شهادت و عاشورا، قرن هاست که انسان ایرانی را دچار " از خود بیگانگی " و عدم تعادل کرده است. انسانی که بجای " سر "، همواره با " دل " ش می‌اندیشد. انسانی که همیشه " آینده " را در نابودی " حال " جستجو کرده است. دوستانی که بعنوان " حفظ ارزش‌های ثابت و سنت‌ها " در حفظ و تداوم سلطه اسلام تلاش می‌کنند، در واقع بی‌اعتقادی خود را به " اندیشه مدرن، خردگرایی و اصالت فرد " عیان می‌کنند. من نگرانم که بعضی از روشنفکران مذهبی ما (مانند دکتر عبدالکریم سروش) بهسبب دکتر علی شریعتی بخواهند یک " شیعه علوی " یا یک " اسلام نبوی " دیگر برای جامعه در حال تحولات ایران، " اختراع " کنند. در حالیکه مسئله ما - امروز - مسئله " قبض و بسط شریعت " نیست. ما امروز - بیش و پیش از اسلام - باید به ایران بیاندیشیم و آرمان‌های خیالی تمدن اسلامی را به افسون شدگان اصلی آن (یعنی اعرابمسلمان) واگذار کنیم. آنهمه جشن و امید و تلاش و شادخواری و شادزیستی در فرهنگ ایران پیش از اسلام، برای ما ایرانیان، ذخائر ارزشمندی برای رسیدن به یک ایران مدرن، شاد و سرفراز، بشمار می‌روند.

تلاش - ظاهراً این متفکران اسلامی جهت " عقلانیت دینی " تلاش می‌کنند.

میرفطروس - بله! اما از استثناها که بگذریم، بیشتر این متفکران نه برای " عقلانی کردن دین " بلکه برای " دینی کردن عقلانیت " تلاش می‌کنند، نگرانی من از همین جاست که باز هم با اصطلاحات شبه علمی و جامعه شناسی (مانند ترمودینامیک، اگزیتانسیالیسم و غیره) بخواهند برای دین " تشریف " علمی بدوزند، بنظر من، این امر نه به سود اسلام و باورهای اسلامی است و نه به سود تحول و پیشرفت اجتماعی ما است...

اسلام - همانند دیگر ادیان و مذاهب - می‌تواند به تلطیف اخلاقی جامعه و تقویت تعاون اجتماعی کمک کند نه اینکه بفکر حکومت و سیاست باشد. تنها در اینصورت است که هم جنبه قدسی دین و هم جایگاه معنوی روحانیت، محترم و محفوظ خواهد ماند.

تفسیر واقعه ۱۱ سپتامبر بعنوان " برخورد " یا " جنگ

تمدن‌ها " شاید اغراق آمیز باشد. ریشه فاجعه ۱۱ سپتامبر را

باید در خصیلت تعالیم اسلام جستجو کرد.

" این درد و دغدغه اسلام در نزد بعضی از روشنفکران ملی - مذهبی آنچنان قوی است که بقول دکتر علی شریعتی:
" باید یک جنگ آزادیبخش برای خود اسلام آغاز کنیم، که اسلام، آزاد بشود، خود اسلام نجات پیدا کند نه اینکه مسلمانان نجات پیدا کنند."
در میان اصلاح طلبان ایران، البته نیروهائی وجود دارند که با آموختن از تجربیات خونین ۲۳ ساله حکومت اسلامی معتقد به مدارا، آزادی، دموکراسی و جدائی دین و دولت می‌باشند، همین نیروها هستند که در طرح و ترویج " عقلانیت دینی " و جدائی دین از دولت، نقش ارزشمندی دارند.

*آئینه جشن و امید و تلاش و شادخواری و

شادزیستی در فرهنگ ایران پیش از اسلام، برای

ما ایرانیان، ذخائر ارزشمندی برای رسیدن به یک

ایران مدرن، شاد و سرفراز، بشمار می‌روند.

* ما امروز - پیش و پیش از اسلام - باید به ایران

بیاندیشیم و آرمان‌های خیالی تمدن اسلامی را به

افسون‌شدگان اصلی آن (یعنی اعراب مسلمان)

واگذار کنیم.

تلاش - شما در گفتگوی با تلاش (شماره ۵) گفته اید:

" ایکاش ۱۵۰ تا ۲۰۰ تن از روشنفکران، اندیشمندان، نویسندگان، دانشگاهیان و هنرمندان بنام ایرانی مقیم خارج کشور، طی نامه سرگشاده‌ای به رهبران و سران کشورهای جهان (خصوصاً اروپا و آمریکا) خواستار شوند که رژیم جمهوری اسلامی را برای انجام یک فراندیم آزاد و دموکراتیک (زیر نظر ناظرین بین‌المللی) جهت احراز مشروعیت یا عدم مشروعیت آن، تحت فشار قرار دهند. "... می‌خواهیم ببینیم که اساساً امکان تحقق چنین پیشنهادی را در شرایط امروز تا چه میزان ارزیابی می‌کنید؟ و اساساً چنین اقدامی تا چه حد می‌تواند مانع ایجاد هرگونه رابطه‌ای میان حکومت اسلامی و سایر کشورهای جهان بویژه آمریکا باشد؟

میرفطروس - ببینید! خود سخنگویان رسمی رژیم اخیراً گفته اند که فقط ۸ درصد مردم ایران، هوادار سیاست‌های کنونی رژیم هستند و ۹۲ درصد باقی مانده، نصفی به " تغییرات اساسی و ریشه‌ای (یعنی سرنگونی رژیم) معتقدند، و نصف دیگر هم به " اصلاحات اساسی و ریشه‌ای "، بهمین جهت، طرح انجام فراندوم (همه پرسی) امروزه حتی در درون بخشی از نیروهای

" سرداران شکست خورده، در فریب خویش پیروزاندا! "
اساساً یکی از بدبختی‌های فرهنگ سیاسی ما، عدم دقت در کاربرد واژگان سیاسی است. از همین رو، احزاب و سازمان‌های سیاسی ما - خودسرانه - هریک از جناح‌های موجود در حاکمیت اسلامی را بنامی می‌خوانند و در این راه تا آنجا پیش می‌روند که ضمن نادیده گرفتن خاستگاه طبقاتی یا پایگاه فکری آنان، به " جعل شناسنامه " برای عملکرد سیاسی آنان می‌پردازند، از آنجمله است کلمه، محافظه کار (برای گروه خامنه‌ای، جنتی، مصباح یزدی و عسگراولادی مسلمان) میانه رو (برای گروه علی اکبر رفسنجانی)، اصلاح طلب (برای گروه آقای خاتمی و حجت الاسلام محتشمی)... در حالیکه کمترین دانشی نسبت به منشاء و معنای این اصطلاحات در فرهنگ غرب، نشان می‌دهد که هیچکدام از این صفات و واژگان، برانده قد و قامت این حضرات نیست. در واقع، رهبران سیاسی اصلی و کلیدی رژیم اسلامی، تنها کاریکاتوری از شخصیت‌های محافظه کار، لیبرال، اصلاح طلب در معنای غربی، می‌باشند می‌خواهم بگویم که در حکومت اسلامی ایران، نه " محافظه کار " (Conservateur) داریم، نه " لیبرال " (Liberal) داریم و نه " اصلاح طلب " (Reformiste). این رژیم در وجه غالب و اساسی، نماینده یک باند مافیائی قدرت است که برای حفظ و ادامه حکومت خود، به هر کارو جنایتی دست می‌زند، از آتش زدن صدها نفر در فاجعه سینما رکس آبادان و قتل عام هزاران نفر از بهترین فرزندان این آب و خاک در زندان‌ها (در شهریور ماه ۱۳۶۷) بگیرد تا استفاده از سلاح‌های کشتار همگانی و... واقعا تأکید بر اهمیت قانون و نظم و آزادی‌های فردی و پرهیز از کاربرد زور و خشونت در اعتقاد محافظه کاران غربی کجا؟ و عقاید و عملکردهای محافظه کارانی مانند خامنه‌ای و جنتی و عسگراولادی مسلمان کجا؟ اعتقاد به آزادی عقاید و سودمندی آن برای جامعه، مدارای دینی و بیزاری از قدرت خود سرانه و استبدادی در تفکر لیبرال‌های غربی کجا؟ و عملکردهای جنایتکارانه و قدرت پرستی کور لیبرال‌هایی مانند آقای علی اکبر رفسنجانی کجا؟! (تنها در همین یکساله اخیر، حدود ۷۰ نشریه و روزنامه بدستور خامنه‌ای و رفسنجانی توقیف شده اند!)

تلاش - بنابراین شما به چیزی بنام "اصلاح طلبان" در ایران معتقد نیستید؟

میرفطروس - ببینید! همانطور که گفتم: واژگان سیاسی در فرهنگ غرب، هریک، بار معنایی خاص خودشان را دارند که ما - عموماً - نسبت به آنها بی‌توجه‌ایم.

من، اصلاح طلبان ایران را بیشتر " اصلاح طلبان دینی " می‌نامم. اصلاح طلبانی که بیشتر " درد اسلام " دارند تا دغدغه ایران، آزادی، پیشرفت و جدائی دین از دولت. به عبارت دیگر: در آراء و عقاید اکثر اصلاح طلبان و روشنفکران ملی - مذهبی ما ایران، آزادی، و دموکراسی تنها در پرتو دین و حضور اسلام قابل تصور است (در این باره، من در کتاب " ملاحظاتی در تاریخ ایران " - با ارائه اسناد و شواهد بسیار بحث کرده‌ام).

آثار علی میرفطروس در کتابفروشی‌ها

حاکمیت نیز، جا افتاده است. بنابراین - با توجه به اوضاع منطقه و جهان - من فکر می‌کنم که " لحظه حقیقت " - برای این امر، فرارسیده است. دوستانی که آن اطلاعیه مورد بحث را امضاء کرده اند، اگر واقعاً معتقد به منافع ملی ما و بیانگر خواست اساسی مردم ما بودند، در اطلاعیه خود، ابتداء از خواست عادلانه، مشروع و مدنی اکثریت مردم ایران برای انجام فراندوم جهت احراز مشروعیت یا عدم مشروعیت رژیم اسلامی یاد می‌کردند تا سپس - پس از احراز و اثبات مشروعیت رژیم - خواستار " مذاکرات بی‌قید و شرط میان رژیم اسلامی و دولت آمریکا " می‌شدند، این حداقل پرنسیب یک آزادیخواه و اپوزیسیون واقعی است.

" در کنار هم قرار گرفتن شخصیت‌های بنام فرهنگی، سیاسی و دانشگاهی (از طیف‌های مختلف فکری و سیاسی) - برای امضاء و انتشار چنان نامه سرگشاده‌ای - بنظر من چندان مشکل نیست. همانطوریکه گفتیم: با توجه به حساسیت‌های منطقه و نگاه و نظر دولت‌های غربی (خصوصاً آمریکا) به ضرورت تغییراتی در ساختار سیاسی " محورهاى شرارت "، تهیه و ارسال این نامه، اولاً؛ نوعی افکار عمومی ایرانی - بعنوان نوعی آلت‌ناتیو اخلاقی - در روابط غربی‌ها با رژیم اسلامی ایجاد می‌کند

ثانیاً: این امر، باعث نوعی امید و تحرک سیاسی و اعتراضی در درون ایران می‌شود

ثالثاً: این همه، شکاف و تنش‌های موجود بین نیروهای درون حاکمیت را افزون تر و آشکارتر می‌کند...

تلاش - وگرنه! چی؟ یعنی در صورت بی‌اعتنائی رژیم به خواست عمومی مردم برای انجام یک فراندوم آزاد و دموکراتیک...؟

میرفطروس - من فکر می‌کنم که انجام فراندوم (زیر نظر ناظرین بین المللی) منطقی ترین، کم هزینه ترین، مشروع ترین، معقول ترین و مقبول ترین راه برای تحولات سیاسی در ایران است وگرنه ما با یک انفجار اجتماعی، با یک شورش کور اجتماعی روبرو خواهیم بود که بفتح کشور ما نیست (از یاد نبریم که ۷۰ درصد جمعیت کشور ما، جوان، پر هیجان و دارای یک نیروی پرشور و مہار نشدنی است).

بی‌اعتنائی رژیم به خواست عمومی مردم ما، امری است طبیعی، اما این، وظیفه ماست که بخواهیم این حق مشروع، ملی، معقول و مدنی را در سطح بین المللی، طرح و تثبیت کنیم.

از یک دیدگاه، تاریخ معاصر را می‌توان به قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر، تقسیم کرد. ما اینک در دوران بعد از ۱۱ سپتامبر هستیم و دوران حکومت‌های طالبانی، دیگر بسر آمده است. مسئله این است که ما خواست ملی مان را به سطح بین المللی بالا ببریم و در سطح جهانی آنرا، طرح و تثبیت کنیم، زمان، دیگر به نفع زورگوئی‌ها و یکه تازی‌های رژیم اسلامی نیست!

تلاش - آقای میرفطروس! بخاطر وقتی که در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم.



مهشید امیرشاهی نویسنده‌ای متعهد، هنرمندی با پیشینه‌ای سرشار از هُشیاری سیاسی و مسئولیت‌روشن‌فکری در قبال سرنوشت میهن‌اش، فریاد اعتراضی که از ۲۳ سال پیش بر علیه اسلام‌گرائی انقلابی تا به امروز در برابر رژیم اسلامی و سیاه‌کاریها، نامردیها و نامردمیهایش هرگز خاموش نبوده است. با این اطمینان که مهشید امیرشاهی چون همیشه بدور از هر گونه عوام‌فریبی و تنزه‌طلبی‌های دورغین رایج، به بیان صریح واقعیت‌ها خواهد پرداخت، با وی بر سر حادثه ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن برای کشورمان و موضوع رابطه حکومت اسلامی با آمریکا و موضع اپوزیسیون نسبت به این رابطه به گفتگو نشستیم.

یازده سپتامبر، درس خشونت‌بار خطر اسلام‌گرایی به غرب

گفتگو با مهشید امیرشاهی

در قالب داستانهای کوتاه با زبان و سبک خاص ادبی نظر و مواضع خود را در مورد این حادثه بیان داشتید. یکسال از آن واقعه می‌گذرد. اگر بخواهیم به زبان باز سیاسی آن واقعه را بازگو کرده و مهمترین ویژگی آن را بیان کنیم، به نظر شما این ویژگی کدام است؟

امیرشاهی - به تصور من این ویژگی می‌توانست این باشد که آمریکا خطر اسلام‌گرایی را جدی بگیرد و در سطح جهانی با آن طرف شود و در نتیجه به لزوم تاسیس و تقویت حکومت‌های لائیک برای کشورهای مسلمان هم پی ببرد. چون تا پیش از ماجرای ۱۱ سپتامبر برداشت سیاست خارجی آمریکا از پدیده اسلام‌گرایی به نهایت کوتاه بینانه و سطحی بود. اسلام‌گرایی گاه فقط به اختلاف بین تشیع و تسنن تعبیر می‌شد و گاه فقط به خطری برای اسرائیل تفسیر. در صورت اول در حد حادثه‌ای قومی و قبیله‌ای محدود می‌ماند و در صورت دوم غائله به شکلی موقت برطرف می‌شد.

در این سیاست کمترین عنایتی به ریشه‌های این بلیه و میزان گستردگی آن و ستمی که دولت‌های اسلام پناه بر مردم کشورهای "مسلمان" وارد می‌کردند دیده نمی‌شد. من کم و بیش در مقالاتی که همراه داستان‌های کوتاه طنزآمیز بود و شما به آن اشاره کردید با لحنی جدی تر در همان نشریه و بلافاصله بعد از حمله تروریستی به آمریکا به این خصیصه پرداخته بودم و امیدوار بودم این درسی که تاریخ با خشونت بسیار به دنیای غرب به طور اعم و آمریکا به طور اخص داده است از مد نظر دور نشود. عرض کردم امیدوار بودم چون در این آگاهی جهانی روزنه امید برای نجات مملکت از فتنه آخوندی و حکومت ملائی را می‌دیدم و هنوز هم می‌بینم.

متأسفانه این طور پیداست که سیاست دولت فعلی ایالات متحده اصل را کنار گذاشته است و به فرع چسبیده است. "محور شرارت" جورج بوش‌اش شمله فلکاری به نظر می‌رسد که قاطعاً نمی‌تواند برآتش ۱۱ سپتامبر پخته



تلاش - سرکار خانم امیرشاهی پس از ۱۱ سپتامبر و کشتار چند هزار انسان بدست تروریست‌های اسلامی، شما بلافاصله در سلسله مطالبی که در نیمروز

با طالبان بیگانه ترین بودند. (من در یکی از مقالات پس از ۱۱ سپتامبر که موضوعش مقایسه حکومت ملایان با حکومت طالبان بود هردو را رژیم اشغالگر خوانده بودم.)

شاهد بودیم که مخالفان رژیم طالبان از آغاز بسیج جهانی علیه تروریسم اسلامگرایان در صحنه نبرد فعال و حاضر بودند برای آنکه نجات سرزمینشان را از شر شرعتمداران موقع را مناسب و مغتنم شمردند. مشکلات افغانستان به تحقیق هنوز حل نشده است. ممکن است حامد کرزای مرد میدان سیاست آن ملک نباشد - تشخیص این مطلب با خود افغان هاست، ممکن است آینده آن کشور امروز چندان روشن نباشد - چند و چونش طبعاً به همت و خواست ملت افغان بستگی دارد، ولی یک نکته در این میان محل تردید نیست و آن اینکه خلاصی آن مردم از یوغ رژیم طالبان جز با کمک دول دیگر میسر نبود و این خود گامی بود به جلو.

تلاش - یکی دیگر از پیامدهای ۱۱ سپتامبر در محور توجه قرار گرفتن تروریسم دولتی و نقش جمهوری اسلامی در حمایت از تروریسم بین المللی و تقویت شبکه گسترده آن است. آیا فکر می کنید شرایط امروز جهان و فشارهایی که از بیرون بر روی این حکومت وارد می شوند منجر به دست شستن از این سیاستها توسط رژیم اسلامی خواهد شد؟

قصد من از حرفهای بالا نه تبرئه دولت

صدام است که در سياهكاري هايش خلافي

نيست و نه مبري كردن دولت حجاز كه همه

مي دانيم پترو دلارهايش پشتوانه گروههاي

افراطي اسلامي است. قصدم فقط اين است

كه بگويم بزرگ جلوه دادن گناهان اين دو

حجابي شده است براي پوشاندن

سياهكاري هاي عمده تر جمهوري اسلامي و

ناديده گرفتن اين نکته كه آن رژيم

عمده ترين پشتوانه معنوي و ايدئولوژيكي

تروريست هاي اسلامي در سراسر جهان

است.

اميرشاهي - خير. اين تصور كه رژيم جمهوري اسلامي ممكن است به خودي خود و يا در حد فشارهاي كه امروز شاهدشيم دست از سياست فعليش بشويد تصور باطلی است. آدم كشي و آدم ربائي و اعمال تروريستي جزئي

شده باشد. در واقع "شرارت" جمهوری اسلامی "محور توسعه اسلامگرایی و تروریست پروری است و با "شرارت" کُره و حتی عراق در برانگیختن قال نه از یک مقوله است و نه از یک جنم و خلط این مباحث فقط موجب سردرگمی است. به خصوص که پيله کردن به عراق، گرچه اسرائیل را ممکن است راضی کرده باشد ولی در صف متحدان اروپائی آمریکا شکاف عمیقی انداخته است که محتمل است به جنگ یک پارچه دنیای غرب علیه تروریسم اسلامی لطمه بزند. حالا هم مدتی است که تحت فشار قراردادن عربستان سعودی باب روز شده که نتیجه مستقیمش کم رنگ شدن نقش جمهوری اسلامی در کل ماجراست.

در مورد کره صحبتی نمی کنم چون معتقدم که با موضوع بحث امروز ما ارتباطی ندارد ولی لازم می دانم در اینجا به این نکته اشاره کنم که قصد من از حرفهای بالا نه تبرئه دولت صدام است که در سياهكاري هايش خلافي نيست و نه مبري كردن دولت حجاز كه همه مي دانيم پترو دلارهايش پشتوانه گروههاي افراطي اسلامي است. قصدم فقط اين است كه بگويم بزرگ جلوه دادن گناهان اين دو حجابي شده است براي پوشاندن سياهكاري هاي عمده تر جمهوري اسلامي و نادیده گرفتن اين نکته كه آن رژيم عمده ترين پشتوانه معنوي و ايدئولوژيكي تروريست هاي اسلامي در سراسر جهان است.

تلاش - شما همواره حساسیت بالا یا بعبارت دیگر حس قوی نسبت به حوادث سیاسی که دارای ابعاد انسانی گسترده ای هستند از خود نشان داده اید. بسیاری مواقع این حس قوی، خود را در موضعگیریهای صریح و عمل سیاسی قاطع بازتاب داده است (نمونه در مقطع انقلاب اسلامی / در مورد فتوای قتل سلمان رشدی که امیدوارم در ادامه گفتگویمان به آنها بازگردیم). یکی از مهمترین پیامدهای ترور ۱۱ سپتامبر حمله هوائی آمریکا به افغانستان و برپیده شدن حکومت طالبان بود. در آن زمان بخش وسیعی از نیروهای سیاسی ایران از جمله بخشی از اپوزیسیون بشدت بر علیه آمریکا و جنگ افغانستان موضع گرفتند، هرچند که طالبان و جنایات آن علیه ملت افغانستان را تأیید نمی کردند. آن زمان شما نسبت به این جنگ و پیامدهای آن در چه موضعی قرار داشتید و امروز پیامدهای آن را برای ملت افغانستان چگونه ارزیابی می کنید؟

امیرشاهی - احساسات ضد آمریکائی آن دسته از اپوزیسیون که مورد اشاره شماست خیال می کنم بیشتر یادگار تعلیمات قدیم آن گروه باشد و ظاهراً هنوز که هنوز است برعواطف ضد اسلامیشان می چربد و تصور من این است که هیچکدام از این آقایان به خود این زحمت را نداده است که لااقل قبل از صدور حکمی آنچنانی نظر افغان ها را هم در این زمینه جويا شود.

من برخلاف این جمع در درجه اول تمایل خود افغان هاست که برایم مهم است و از آغاز هم بوده است. افغان ها مردم مغروری هستند که دخالت بیگانه را در امور کشورشان نمی پذیرند. شواهد تاریخی در این مورد آنقدر زیاد است که لزومی به آوردن مثال نیست. خود این مردم خواستار یاری آمریکا و دول اروپائی برای برانداختن حکومت طالبان شدند و اگر شدند برای این بود که

در ترویج تز اصلاح طلبی خاتمی همان نقش عمده‌ای را بازی کردند که در ترویج تز آزادیخواهی خمینی. به نظر من اصلاح طلبی حضرت رئیس جمهور همانقدر معتبر است که آزادیخواهی حضرت امام.

دول خارجی دلشان برای رعایت حقوق بشر به طور مطلق نسوخته است و فقط به فکر منافع خودشان هستند (و کسی هم نمی‌تواند از این بابت بر آنها خرده بگیرد). وقتی خود ایرانی‌ها در عوض خواستار شدن رعایت حقوق بشر تظاهر می‌کنند که با آمدن خاتمی همه چیز بر وفق مراد است چرا از دیگران انتظار روش دیگری داشته باشیم؟ بنابراین طبیعی است که دولت‌های خارجی از خطای خود ایرانیان در پشتیبانی از خاتمی اتخاذ سند کنند تا سیاست خود را پیش ببرند.

جمعی که می‌فرمائید هرچه مایلند بگویند ولی بنده عرض می‌کنم تا زمانی که آخوندها بر سر کارند و تا وقتی که نظام سیاسی کشور ما از بن تغییر نکرده است تمام کسانی که در رژیم کنونی صاحب منصبی بوده‌اند شریک جرم تمام جنایات این رژیمند. خاتمی و دار و دسته خاتمی جملگی از بدو انقلاب تا امروز مصدر کار بوده‌اند. از دید من سلب مسئولیت از خاتمی و دار و دسته خاتمی فقط تقلب سیاسی است و اسم دیگری ندارد.

تلاش - اخیراً اعلامیه‌ای تحت عنوان " ما خواهان برقراری مذاکرات رسمی و علنی بین دولتهای ایران و آمریکا هستیم " منتشر شده که تا زمان انجام این مصاحبه حدود سیصد تنی آن را امضاء نموده‌اند. فکر می‌کنم شما نیز از متن آن مطلع باشید. با توجه به اینکه در این بیانیه از هموطنان ایرانی اعم از روشنفکران، سیاسیون، جامعه فرهنگی... خواسته شده که نظر خود را نسبت به بیانیه بیان نمایند، می‌خواستیم نظر شما را بعنوان یکی از شخصیت‌های صاحب نام جامعه فرهنگی و نویسندگانی که دارای حساسیت‌های شدید سیاسی و عبارت صحیح تر پیش بینی قوی سیاسی است را در مورد این اعلامیه بدانیم؟

امیرشاهی - بله این اعلامیه را چند روز پیش دوست نازنینی برای من فرستاد و با تأخیر به دست من رسید - خود من امکان دست رسی به "سایت انترنتی" این گروه را ندارم. من طبعاً همه امضا کنندگان این اعلامیه را نمی‌شناسم فقط چند نفری را یا به اسم و یا به شهرت می‌شناسم. بیشتریشان یا از توده‌ای‌های قدیمند و یا از بازماندگان فدائیان خلق اکثریت. (در ضمن من هرگز نفهمیده‌ام چرا این افراد مَصْرَف با دو نام متفاوت خوانده شوند، چون تا آنجا که از کارها و حرف‌هایشان برمی‌آید همیشه یک چیز می‌گویند یک چیز می‌خواهند و یک هدف را دنبال می‌کنند - بگذریم). بنابراین این همه می‌دانیم کسانی هستند که در سالهای اول انقلاب از دولت اسلامی طرفداری می‌کردند و از ابتدای به وجود آمدن موج "دو خردادی" از دولت خاتمی جانبداری می‌کنند. در زمان ریاست جمهوری رفسنجانی هم لاس خشک‌های با آن رژیم زدند که آخر و عاقبتی نداشت.

به هر حال این اولین بار نیست که "دو خردادی" های برون مرزی با سوء استفاده از سکونت در خارج و با غضب لقب و وجهه اپوزیسیون در تقویت خاتمی و باندش می‌کوشند و به ظن قوی آخرین بار هم نخواهد بود. این

از ماهیت و ضامن موجودیت این رژیم است و دست کشیدن از این قبیل کارها به معنای مرگ این نظام است. رژیم مذهبی حاکم بر کشور ما، برخلاف شایعاتی که طرفدارانش می‌پراکنند، اصلاح پذیر نیست. فشار باید به قصد پایان دادن به این حکومت وارد آید نه به امید اصلاح شدنش، به علاوه می‌بایست فشار داخلی و خارجی توأم باشد تا مؤثر بیفتد. من در اینکه این فشار باید وارد آید کمترین شکی ندارم چون معتقدم با حکومت تامگرایی که جز زبان زور نمی‌فهمد به طریق دیگری نمی‌توان برخورد کرد. پس دلیلی نمی‌بینم که ایرانیان در این مبارزه به بهانه‌های واهی از کمک‌هایی که می‌توانند از دیگر ملل و دول بگیرند صرف نظر کنند. مگر خمینی از کمک‌های لیبی و فلسطین چشم پوشید؟

تلاش - دهسال پیش درست در همین ماه سپتامبر (هفدهم سپتامبر ۹۲) ترور میکونوس علیه افرادی از اپوزیسیون و رهبران کُرد توسط جمهوری اسلامی صورت گرفت. سالها تلاش شد تا بالاخره فرماندهی حکومت اسلامی در این ترور به اثبات رسید و حکم محکومیت برخی از سران آن صادر گردید. در طول این دهسال ما شاهد قتلها و ترورهای دیگری علیه نویسندگان، شعرا، روشنفکران و سیاسیون داخل ایران بوده ایم یعنی ترور ایرانیان دگراندیش در داخل و خارج رشته‌ای است که از ظهور حکومت اسلامی تا کنون ادامه داشته است. اما با وجود این حکومت اسلامی موفق شده است بیاری جناح "اصلاح طلب" خود از وجهه بین المللی قابل توجه‌ای برخوردار گردد، بطوریکه مسئله نقض حقوق بشر در ایران دیگر کمتر موضوع مذاکرات کشورها با دولت ایران است.

از همین موضع برخی از افراد سرشناس "اپوزیسیون سیاسی" که امروز در صف دفاع از "جنبش اصلاحات" قرار دارند، معتقدند؛ مسئولیت قتل یا تروری که قبل از بوجود آمدن جریان دوم خرداد صورت گرفته را نمی‌توان از دولت امروز خواست نظر شما چیست؟

امیرشاهی - این وجهه‌ای که می‌فرمائید در واقع آبروی کاذبی است در جمع مدیون کوشش‌های گروه معروف به "دوم خردادی" است. "روشنفکران" یا "افراد سرشناس اپوزیسیون" یا جمعی از "روزنامه نگاران" آنجا و اینجا در گنده کردن خاتمی، در مقیاس کوچکتر، درست مرتکب همان خطاهائی شدند که در زمان انقلاب اسلامی شده بودند. همانطور که در دادن نسبت‌های فوق بشری به خمینی روی دست هم بلند شدند در بستن صفات بشردوستانه به خاتمی با هم مسابقه گذاشتند. همانطور که انبان شعارهای صدتا یک قاز مذهبی را در سینی اخلاص تقدیم خمینی کردند، عربده شعارهای نیمه مذهبیشان را برای خاتمی به فلک رسانند. همانطور که کورکورانه و بدون کمترین آگاهی به نتیجه کار پشت سر خمینی سینه زدند چون محمدرضا شاه را نمی‌خواستند، پشت سر خاتمی صف بستند چون خامنه‌ای را نمی‌خواستند. (با این تفاوت که شاه و آیت الله عرضه کننده دو انتخاب سیاسی مختلف بودند، هرچند که این هر دو انتخاب از دید آزادیخواهان مردود بود، اما خامنه‌ای و خاتمی نمایندگان یک انتخاب سیاسی واحد بودند و برخلاف ادعای برخی بد و بدتری هم بینشان نبود). خلاصه

متحده - که ناگزیر برای تحت فشار گذاشتن جمهوری اسلامی می‌بایست رضایت بخشی از افکار عمومی ایرانیان را جلب کند - به دنبال گروه اپوزیسیون موجهی می‌گردد. این تصور به هیچ وجه نادرست نیست ولی مشکل عمده این است که گذشته سیاسی این افراد و خط مشی فعلیشان مانع از آن می‌شود که کسی به طور جدی آنها را موجه یا حتی جزو اپوزیسیون به حساب آورد.

قدر مسلم این است که برای چنین مذاکره‌ای آمریکا شروطش را مدتهاست تعیین کرده است و عمده ترینش مربوط می‌شود به موضوع سلاح‌های کشتار جمعی و مسئله فلسطین و رعایت حقوق بشر. جمهوری اسلامی هم می‌داند که نه این شروط را می‌پذیرد و نه خود در مقامی است که شرطی بگذارد. در خواست حذف شرط و پیش شرط از طرف این دسته، برخلاف آنچه این حضرات مایلند عرضه کنند، نشانه بی طرفی و انصاف نیست بلکه تکرار صریح خواست‌های جمهوری اسلامی است و در نتیجه دلیل روشن دیگری در پشتیبانیشان از آن رژیم.

لبّ مطلب اینکه آنچه امضاء کنندگان این بیانیه وجه المصلحه قرار داده‌اند اعتبار اپوزیسیونی است که این‌ها مدعی‌ش هستند ولی نمایندگان دیگرانند.

- ادامه دارد -

افراد در ابتدای انقلاب به دلیل رانده شدن از مرکز قدرت چهره مخالف به خود گرفتند و امروز از آنجا که گمان می‌کنند اوضاع فعلی ممکن است طوری بگردد که برای آنها هم جایی باز شود به اصلاح طلبان پیوسته‌اند. این گروه، به شهادت گفته‌های خودشان، با اصل حکومت اسلامی مخالفتی ندارند (چطور ممکن است کسی مخالف آن رژیم باشد و در تحکیم فرزندش خلفش بکوشد؟) بلکه مخالف آن جناحی از این رژیمند که جایی به آنها نمی‌دهد. در حقیقت می‌بایست این گروه را هم از جناح‌های داخلی به شمار آورد که از بد حادثه - هم برای اپوزیسیون واقعی رژیم ملاتی و هم برای خودشان - سر از بیرون در آورده‌اند و در واقع از دورهٔ رفسنجانی، که امروز مورد لعن و نفرینشان است، در صدد بازگشت به آغوش اسلام عزیزند.

قصد من از حرف‌های بالا نه تبرئهٔ دولت
صدام است که در سیاهکاری‌هایش خلافتی
نیست و نه مبری کردن دولت حجاز که همه
می‌دانیم پترو دلارهایش پشتوانهٔ گروه‌های
افراطی اسلامی است. قصدم فقط این است
که بگویم بزرگ جلوه دادن گناهان این دو
حجابی شده است برای پوشاندن
سیاهکاری‌های عمده‌تر جمهوری اسلامی و
نادیده گرفتن این نکته که آن رژیم
عمده‌ترین پشتوانهٔ معنوی و ایدئولوژیکی
تروریست‌های اسلامی در سراسر جهان
است.

نمایش

مرداد ۱۳۸۱
شماره ۹
سال چهارم

- اندیشهٔ انبیا و الهیتهٔ تاریخی • سایهٔ هاین بر قرار ایران • برهورد نمایش نوبلی ایران با قدرت • آثار مستند
- این کار فقط یک جنبهٔ تاریخی دارد • پنجم آواز آثار پروانه‌ریزی • آخرین نفس • آثار سیاهکاران لهریزی کمانجی بر ...
- جشن روز جهانی آثار در شهر کهن • پرونده در اوزون • پیام روز جهانی آثار • نگاشته به بلخ شب نمازی ما
- گفتگوی روز اول تهریز • نکندت صد ساله شد • گفتگو با یاسمین رضا • تجزیه در رودهای معصوم آباد • دیدار
- زینبوس سزار و سفین • مبارک نه - هاین غریبوز •



- غلامرضا آل بویه
- فینانق التول
- حمود احیاء
- انستاین باویر
- رشید یهودی
- نیلوفر بیضاپن
- قاسم بیگ زاده
- دانهارد پالم
- جورج نابوری
- فرزاد جاسمی
- شولا حمزوی
- خلیل دینقانی
- صدرالدین زاهد
- ایرج زهری
- مهنستی شاه‌عری
- داریو فو
- پهروز فیروزحسینی
- گیریش کارناد
- مسعود مدنی
- اصغر نصرینی

امیرشاهی - البته این آقایان مختارند که به رئیس جمهور منتخبشان پیشنهاد و توصیه بکنند، گرچه بر همه و احتمالاً بر خودشان هم روشن است که در موقعیتی قرار ندارند که بر سیاست ملایان ردپائی بگذارند ولی تعیین تکلیفشان برای آمریکا برای من خیلی جالب بود. شاید هدف از این کار عرضهٔ خودشان باشد به آمریکائی‌ها، چون تصورشان این است که ممالک

یازدهم سپتامبر، علل و پیامدهای آن



گفتگو با پرویز دستمالچی

حکومت را تبدیل به "امیرنشین" اسلامی نمودند، بگونه‌ای که فردی بسیار متعصب و بی‌سواد مانند ملا عمر حاکم بلامنازع بر جان و مال و ناموس مردم شد و شرایطی به وجود آمد که بیش از ۵ میلیون نفر افغانی مجبور به مهاجرت از افغانستان و زندگی در شرایط طاقت فرسای اردوگاههای پناهندگان افغانی در ایران و پاکستان شدند، و جنایت تحت عنوان " احکام اسلامی " امری عادی شد، و جنایتکاران تحت عناوین و توجیه مذهبی " اسلام اصیل " حاکم بر جان و مال و ناموس مردم و جامعه شدند و کار به آنجا کشید که در دوران ۵ ساله حکومت طالبان حدود نیم میلیون کودک بی‌گناه جان سپردند، تنها به دلیل اینکه طالبان از واکسیناسیون آنها بر علیه بیماریهای خطرناک جلوگیری کرد، زیرا اینکار را دخالت در " خواست خداوند " می‌دانست، و قطع دست و پا و سنگسار ... امری عادی و روزانه شد و... یعنی جامعه توسط بنیادگرایان متعصب اسلامی (نوع طالبانی آن) عملاً به عصر حجر برده شد، " غرب " در برابر اعتراضاتی که در این زمینه انجام می‌گرفت در اساس بی‌تفاوت ماند و حتا برخی از نیروهای " مترقی " نیز نه بحث حقوق بشر و نه دموکراسی و حق حاکمیت ملی را برای افغانستان درست می‌دانستند. به نظر آنها این مقولات و از جمله حقوق بشر، ریشه و زمینه " غربی " داشت و نمی‌بایستی از نگاه " فرهنگ غربی " به مسائل افغانستان و سایر کشورهای توجه می‌شد. بحث " نسبیت " فرهنگی یعنی نسبی بودن " حقوق بشر " طرفداران بسیاری یافت و حتا گروههای سیاسی مترقی‌ای چون سبزها و احزاب سوسیال - دمکرات از پیروان این اندیشه " نسبیت " حقوق انسان شدند. یعنی اینکه اگر در افغانستان چنین روابط و

تلاش: آقای دستمالچی به زودی ماه سپتامبر فرا می‌رسد. علاوه بر ۱۱ سپتامبر که جهان را تکان داد، شما شخصاً تجربه ۱۷ سپتامبر (ترور میکونوس) را دارید، آیا رابطه‌ای میان ایندو می‌بینید؟

دستمالچی: بله. بنیادگرایی اسلامی در دو بُعد: بُعد ملی و بُعد جهانی. تروریسم حکومتی در دو بُعد.

تلاش: به نظر شما آیا می‌توان از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به عنوان نقطه عطفی در سیاست جهانی سخن گفت؟

دستمالچی: کاملاً. یکم، اینکه تا آن زمان تروریسم جهانی (که نام اصلی آن جنبش سیاسی بنیادگرای اسلامی است) خطری جهانی بحساب نمی‌آمد. اینجا و آنجا بمبی منفجر می‌شد و عده‌ای (عمدتاً بی‌گناه) به قتل می‌رسیدند (تحت عنوان مبارزه با غرب و ارزشهای فاسد غربی)، اما خطری جهانی بحساب نمی‌آمد. خطر عمدتاً در سطح ملی و منطقه‌ای محدود بود. یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر در افغانستان بنیادگرایان اسلامی (نوع طالبانی آن) قدرت سیاسی را به دست گرفتند و در آنجا ارزشهای " ناب اسلامی " (تفسیر طالبانی آن) را پیاده کردند و به مبارزه با " مظاهر فرهنگ غربی " پرداختند، یعنی اینکه مدارس مدرن را بستند و مکتب خانه باز کردند، دختران و زنان را از حق آموزش اصولاً محروم کردند، زنان عملاً از تمام حقوق اجتماعی خود محروم شدند، رادیو، تلویزیون، موسیقی و... را اصولاً ممنوع کردند و شکل

ساختمانی می‌زنند که در اثر آن حدود ۴ هزار نفر افراد کاملاً بی‌گناه و از همه جا بی‌خبر، به کام مرگ می‌روند. چنین جنایتی نه قابل تصور بود و نه به هیچ دلیلی (از جمله اخلاقی) قابل توجیه، چه رسد به قابل پذیرش. چنین عملیاتی جنایت محض است و بس.

در دوران ۵ ساله حکومت طالبان حدود نیم میلیون کودک بی‌گناه جان سپردند، تنها به دلیل اینکه طالبان از واکسیناسیون آنها بر علیه بیماریهای خطرناک جلوگیری کرد، زیرا اینکار را دخالت در "خواست خداوند" می‌دانست.

و سوم تناسب ابزار بکار گرفته شده و نتیجه عملیات است. توجه کنید که حدود ۲۰ نفر با صرف هزینه‌ای در حدود (بگوئیم) صد هزار دلار ۱ - حدود ۴ هزار را به قتل می‌رسانند (و این رقم می‌توانست تا حدود ۱۰ هزار نفر افزایش داشته باشد) ۲ - فقط در شهر نیویورک خسارتی حدود ۲۰۰ میلیارد دلار به بار آورد و ۳ - در اثر سقوط ناگهانی ارزش سهام و رکود اقتصادی پیامد آن می‌توانست چنان شرایط اقتصادی‌ای را بوجود آورد که منجر به جنگ جهانی شود. به نظر من پس از ۱۱ سپتامبر دنیا از خواب غفلت نسبت به بنیادگرایی اسلامی بیدار شد. تا آن زمان قربانیان اصلی بنیادگرایی مردم ما، یعنی شهروندان حکومت‌های بنیادگرای اسلامی بودند و فریاد ما به گوش شنوای کسی در جهان نمی‌رسید. می‌گفتند که مشکلات خودشان است. اگر حقوق بشر، دموکراسی، مدرنیسم و... را قبول ندارند، چه ربطی به ما دارد. البته تمام این توجیه‌ها با انگیزه حفظ و گسترش منافع (عمدتاً) اقتصادی‌شان بود. ۱۱ سپتامبر نشان داد که "دعوی" بنیادگرایان (رنگانگ) اسلامی اصولاً با دستاوردهای بشر و تمدن بشری است و نه با این یا آن گروه مخالف قدرت سیاسی آنها. ۱۱ سپتامبر به نظر من آغاز پایان کار بنیادگرایی اسلامی است. چند سالی طول خواهد کشید، اما مبارزه‌ای همه جانبه (فرهنگی، سیاسی، عقیدتی و...) برای مهار نهایی آن آغاز شده است. ما ایرانیان، پیش از ۱۱ سپتامبر، حدود ۲۴ سال تمام از جمله قربانیان بنیادگرایی اسلامی (در شکل ولایت فقیه‌ای آن) بوده ایم. ما خشونت، بیرحمی، سنگدلی، تعصب در این جریان را با پوست و استخوان و جان و مال و شرف و حیثیت خود حس کرده ایم و بهائی بسیار سنگین برای آن پرداخته ایم و هنوز نیز می‌پردازیم.

تلاش: آقای دستمالچی عده‌ای براین نظر هستند که حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر توطئه خود دستگاه‌های اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا است تا با این بهانه بتواند به منابع نفتی آسیای مرکزی دست یابد و نیز سلطه خود را بر جهان کامل نماید.

دستمالچی: این نوع اندیشیدن، یعنی ساده گرایانه، یک بُعدی، ایدئولوژیک و بدون در نظر گرفتن واقعیات موجود (فاکت‌ها)، نوعی از "اندیشیدن" است که من از آن تحت عنوان "نگاه جهان سومی" نام می‌برم. عمده "روشنفکران" جهان سومی برای توضیح تمام امور (بی ربط و با ربط) یک یا چند "فرمول دارند. مشکلات ما (عقب ماندگی، بیکاری، عدم توسعه، و...)

مناسباتی برقرار است، یا اگر در ایران بنیادگرایان اسلامی (نوع شیعه آن) چنان می‌کنند و هرگونه حقوق بشر را تحت عنوان "ما ارزش‌های دینی یا ملی خود را داریم"، زیر پا می‌گذارند و... تمام این جنایات اینگونه توجیه می‌شدند که خوب اگر "فرهنگ آنها چنین است" به ما چه مربوط. حقوق بشر که حقوقی جهانشمول و خدشه ناپذیر بود، در اینجا (بنابر مصالح عمدتاً اقتصادی) "نسبی" شد و پیروان بیشماری در میان گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی یا فرهنگی و علمی یافت. شلاق زدن، دست بردن، سنگسار کردن و... دیگر برخلاف شئون انسانی تعریف نمی‌شد، بلکه آن را بخشی از فرهنگ این جوامع می‌دانستند، که باید از سوی غرب (به عنوان لیبرالیسم سیاسی یا فرهنگی یا ...) به عنوان واقعیات این جوامع، پذیرفته شود. یعنی قربانیان واقعی بنیادگرایی اسلامی فقط مردمان این جوامع بودند، و غرب عمدتاً نسبت به این پدیده بی‌تفاوت ماند. مهم این بود که منافع "غرب" در این مناطق به خطر نیفتد. اما جنبش بنیادگرای اسلامی (در اشکال گوناگون آن) مدعی کسب قدرت جهانی، نابودی کل فرهنگ غربی و غرب، و ایجاد حکومت‌های اسلامی برای "بشریت"، به سبک طالبان (در افغانستان)، ولایت فقیه‌یان (در ایران) حماس و حزب الله (در لبنان) یا به شکل حکومت‌های اسلامی بنیادگرای سودان و... بود. یعنی اندیشه و ایدئولوژی بنیادگرایان اسلامی مدعی جهانشمولی است. غرب متوجه این واقعیت نبود که بنیادگرایی اسلامی در محدوده کشورها و منطقه، یا عملیاتی تروریستی، اما بی‌ثمر (در اینجا و آنجا) بر علیه تاسیسات یا شهروندان غرب باقی نخواهد ماند. بنیادگرایان اسلامی کمر به نابودی کل فرهنگ و دست‌آوردهای بشری بسته بودند (و هنوز هم هستند) و می‌خواستند آنچه را که بر سرفغانستان یا ایران در آوردند (یکی را به عصر حجر بردند و دیگری را به قرون وسطا) در کل دنیا پیاده کنند. اعتراضات ما در این مورد، بمنظور نشان دادن خطر بنیادگرایی اسلامی، به هیچ جا نرسید. یازدهم سپتامبر دنیا را تکان داد، چشم‌ها را باز کرد. همه خطر را دیدند. دیدند که هدف بنیادگرایان اسلامی نه فقط مبارزه با دست‌آوردهای بشریت در افغانستان و ایران و سودان و... بلکه در کل جهان است. آنها خواهان استقرار ارزش‌های "تاب اسلامی" خویش در جهان هستند و در این راه از هیچ جنایتی رویگردان نخواهند بود، همچنانکه ما در ایران (یا افغانستان) شاهد آن بودیم (و هنوز هم هستیم) که آنها در راه رسیدن به اهداف (اسلامی) خود از هیچ جنایتی نسبت به شهروندان دگراندیش این جوامع کوتاهی نکردند. یازدهم سپتامبر دنیا را نسبت به این خطر تکان داد و بیدار کرد.

دوم بُعد جدید این عملیات بود. اگر تا پیش از ۱۱ سپتامبر از کسی سؤال می‌شد که آیا چنین کاری امکان دارد، هیچ کس باور نمی‌کرد و همه حتماً پرسش‌کننده را به غلوگوئی و فانتزی‌های بی‌خردانه متهم می‌کردند. اما ۱۱ سپتامبر نشان داد که تروریسم بین‌المللی (که نام اصلی آن تروریسم بنیادگرای اسلامی است) هیچ مرز سیاسی یا اخلاقی، اتیکی یا انسانی نمی‌شناسد. برای او ایمان به امر مقدس‌اش دلیلی برای دست زدن به هر نوع جنایت علیه بشریت است. عده‌ای مؤمن تروریست (که فکر می‌کنند با چنین عملیاتی غرب را به نابودی می‌کشاند و خود در عوض به بهشت می‌روند) هوایمائی را با تمام سرنشینان بی‌گناهِش تبدیل به "بمبی" می‌کنند و به

ابوصیاف (اندونزی) گرفته تا پیروان کاپلان در آلمان همگی خواهان نابودی غرب و فرهنگ غربی هستند، هم به آنها اعلام جنگ داده‌اند و می‌دهند و هم هر جا توانسته‌اند (بویژه با کمک لجستیکی دیپلماتیک حکومت‌های بنیادگرا) عملیاتی انجام بدهند، داده‌اند. تمام اسناد و مدارک موجود پس از ۱۱ سپتامبر هم نشان این واقعیت است که ۱۱ سپتامبر توسط بنیادگرایان اسلامی طراحی و اجرا شده است.

سوم اینکه ضربه نظامی‌ای را که ایالات متحده آمریکا متحمل شد از ضربه نظامی حمله ژاپنی‌ها در جنگ جهانی دوم به پُل هاربر (بندر مروراید) سنگین تر بود. کدام قدرت اول جهانی حاضر است خود را به دست خود، در میان شهروندان خویش و مردم دنیا بی‌آبرو کند و ضربه پذیر نشان دهد. ضربه‌ای بس سنگین نابودی کامل دو برج مرکز تجارت جهانی با حدود ۴ هزار نفر تلفات، حمله بسیار سنگین به پنتاگون (وزارت دفاع) و ویرانی بخش عمده‌ای از آن به همراه کشته شدن عده زیادی از کارمندان آن وزارتخانه و نیز حمله (ناموفق) به قلب حکومت آمریکا، کاخ سفید. کدام قدرت جهانی وجود دارد که نقشه بکشد و به جهانیان نشان دهد که این قدرت اول جهانی (تقریباً در تمام زمینه‌ها) تا چه اندازه در برابر گروه‌کلهائی کوچک، اما بنیادگرا، از بنیاد ضربه پذیر است؟

چهارم اینکه تناسب "دخل و خرج" را هم باید دید. خسارت وارده در شهر نیویورک فقط ۲۰۰ میلیارد دلار است. خسارت وارده به بورس، و نیز صنعت توریسم، هواپیمائی و... بالغ بر چندین صد میلیارد دلار می‌شود. به این مبالغ، چندین صد میلیارد دلار مخارج مربوط به لشکر کشی به افغانستان و... را باید اضافه کرد. حال این منابع (فرضی) نفت و گاز در افغانستان چقدر باید بازدهی و بارآوری داشته باشد که علاوه بر "مخارج"، سود سرشار هم بدهند تا چنین عملیاتی (بازدهم سپتامبر) "مقرون به صرفه" باشد؟

و پنجم اینکه شرکت‌های نفتی ایالات متحده آمریکا، پیش از ۱۱ سپتامبر، قراردادهای "خوب" خود را با روسیه بسته بودند (و روسیه مایل است که بازهم قراردادهای بیشتری بسته شود) هم با آذربایجان و گرجستان و ارمنستان و هم با کشورهای آسیای میانه مانند ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان و... می‌بینید که مجموعه داده‌ها و فاکت‌ها در رد این فرضیه است. گروه‌های بنیادگرای اسلامی حداقل ۲۴ سال تمام است که در حرف و عمل خواهان نابودی غرب و در راس آن (از نظر تاکتیکی) ایالات متحده آمریکا هستند و اعلام هم کرده‌اند که هر جا بتوانند به منافع آنها خسارت خواهند زد و این کار را در عمل هم انجام داده‌اند. شما نگاه کنید (به عنوان یک مثال کوچک) پس از آنکه ستوان اسلامبولی (بنیادگرای اسلامی در مصر) پرزیدنت انورسادات را به عنوان "عامل آمریکا" به قتل می‌رساند، حکومت جمهوری اسلامی به یاد بود این قاتل تمبر پستی چاپ می‌کند.

تلاش: برخی از اندیشمندان غرب واقعه ترور ۱۱ سپتامبر را تنش‌های میان دو جامعه، دو فرهنگ تعبیر می‌کنند، از جمله هابرماس می‌گوید: "در این پدیدار و کنش تروریستی مجرمین اسلامی بگونه شفاف یک نابرابری و ناسازواری دو فرهنگ و دو جامعه به چشم می‌خورد" و پرفسور هانتینگتون سالها قبل از این واقع تروریستی به صراحت از جنگ میان فرهنگها سخن

همه در نتیجه عوامل خارجی است: استعمار، سرمایه داری بین‌المللی، امپریالیسم جهانی و... ما (در هر صورت) در تمام موارد "بی‌گناهییم". یکی از مشکلات اساسی ما "اندیشیدن" کلیشه‌ای، فرمولی، ایدئولوژیک، ناموسی و... است. ما باید یاد بگیریم براساس "فاکت"ها (واقعیت موجود)، براساس منطقی علمی فکر کنیم و میان یک "پندار" (که می‌تواند درست از کار درآید) و یک واقعیت (که براساس فاکت‌ها و علم اثبات شده است) تفاوت بگذاریم. از پوپر یاد بگیریم که اساس هر فرضیه یا اندیشه‌ای را بر نادرست بودن آن قرار می‌دهد تا زمانی که عکس آن اثبات شود. ما برعکس عمل می‌کنیم و اصولاً رد پندارهایی‌های خود را (تحت نام اندیشه‌های "علمی") هرگز نمی‌پذیریم. برگردم به پرسش شما: یکم اینکه فرض کنیم ۱۱ سپتامبر کار خود دستگاه‌های آمریکا بوده است تا سر من و شما (افراد عادی) را کلاه بگذارد و من و شما هم نمی‌فهمیم یا اگر هم بفهمیم نه منافی داریم و نه کاری از دستمان در این زمینه بر می‌آید. خوب، دستگاه‌های اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی سایر کشورهای جهان، کشورهای اروپائی، دستگاه‌های اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی آلمان، فرانسه و... آنها هم هیچکدام متوجه این "کلک" که با منافع آنها در منطقه و جهان بازی می‌کند، نشدند. دستگاه اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی عظیم چین و روسیه (ک - گ - ب) اینها هم متوجه این "کلک" نشدند و گول آمریکا را خوردند و اجازه دادند که آمریکائیها بروند و "بغل گوش" آنها هم پایگاه نظامی بزنند هم منطقه نفوذ خود را گسترش دهند و هم به منابع نفت و گاز منطقه دست اندازی کنند؟ آیا چنین امری اصولاً از منظر منافع استراتژیک این کشورها قابل پذیرش است؟

دوم اینکه مگر اولین بار است که بنیادگرایان اسلامی دست به چنین اعمالی زده‌اند؟ پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی (پدر خوانده بنیادگرائی اسلامی در جهان) مگر برخلاف تمام قوانین بین‌المللی سفارت خانه آمریکا در ایران (خاک آن کشور) اشغال نشد و دیپلماتها و شهروندان آمریکائی به مدت ۴۴۴ روز به گروگان گرفته نشدند؟ مگر حزب الله لبنان (که ساخته و پرداخته و دست پرورده ولایت فقیه‌پیمان است) با بمب مقرر فرماندهی نیروی دریائی آمریکا در لبنان را منفجر نکرد و موجب کشتن بیش از سیصد تن از نظامیان آمریکائی نشد، مگر چندین مورد بمب گذاری در سفارتخانه‌های آمریکا از جانب بنیادگرایان اسلامی انجام نگرفت و دهها و دهها عملیات تروریستی دیگر بر علیه جان شهروندان آمریکائی یا تاسیسات نظامی و غیرنظامی آنها، مگر در سال ۱۹۹۳ یک گروه بنیادگرای اسلامی قصد ویران کردن دو برج مرکز تجارت جهانی را نداشت که به دلیل جاگذاری نامناسب بمب فقط موجب کشته شدن عده‌ای و وارد آمدن خسارت بزرگ به پایه‌های برج‌ها نشد، مگر همین قدرتمداران جمهوری اسلامی ۲۴ سال تمام هر روز و هر هفته در نماز جمعه‌ها بر علیه شیطان بزرگ (آمریکا) و شیطان کوچک (اسرائیل) و "فرهنگ منحط غربی" شعار نمی‌دهند و مسلمانان ایران و جهان را دعوت به مبارزه همه جانبه با "غرب" و "غرب زدگان" نمی‌کنند؟ خوب بنیادگرایان اسلامی از ولایت فقیه‌پیمان گرفته تا طالبان، از حزب الله گرفته تا حماس، از جبهه جهاد اسلامی الجزایر گرفته تا اخوان المسلمین، از فدائیان اسلام یا جمعیت مؤتلفه اسلامی در جمهوری اسلامی، از گروه

برعلیه فلسفه مدرن در رابطه با تقدم عقل بر وحی و آزادی های فردی و اجتماعی بود و یا مبارزه با " خوانش " های مدرن، تفسیر و تأویل های مدرن از " کتاب مقدس " بود. به نظر آنها " کتاب مقدس " کلام خداست و کلام خدا عاری از هرگونه اشتباه است و این کلام برای شناخت و فهم انسان، طبیعت و جامعه کافی است، تقریباً همان چیزهایی که بنیادگرایان اسلامی نیز می گویند.

اما در اینجا فوراً باید میان بنیادگرایی (در اندیشه و راه روش زندگی)، بنیادگرایی سیاسی و بنیادگرایی تروریستی تفاوت قائل شد. میلیونها نفر انسان (در هر دین یا مذهب یا ایدئولوژی، بنیادگرا وجود دارند که راه و روش دیگری برای زندگی خویش انتخاب کرده اند و زندگی خود را با آن " ارزش ها " شکل می دهند، بدون اینکه مزاحم کس دیگری بشوند و زندگی اجتماعی یا سلامت آمیز را به خطر بیاندازند. اما بنیادگرایی سیاسی و تروریستی مقولاتی دیگر هستند. یکی خواهان کسب قدرت سیاسی و مجبور کردن جامعه به " پذیرش " ارزش های مورد پذیرش آنهاست، دیگری تروریسم را وسیله ای اساسی برای نیل به اهداف خود کرده است. یعنی هم در شرق و هم در غرب، هم در اسلام و هم در سایر ادیان، مذاهب یا ایدئولوژی ها انواع و اقسام " گرایشها " یا " خوانش های "، معتدل، متعصب، صلح جو، جنگجو و... را می توان یافت. نگاه کنید به خود ما ایرانیان. آیا اندیشه ها و ارزشهای ولایت فقیهیان مورد پذیرش ملت ایران است؟ آیا این افکار و اندیشه ها فرهنگ ایرانیان است؟ ۲۴ سال تمام است که اکثریتی عظیم از ملت ما با حکومت این مسلمانان بنیادگرای مرتجع (ولایت فقیهیان) مبارزه می کند. در نتیجه، این مبارزه ای که برعلیه بنیادگرایی اسلامی در سطح جهان (پس از ۱۱ سپتامبر) شروع شده است، همان مبارزه ای است که ما ۲۴ سال تمام در سطح ملی انجام می دادیم و هنوز هم می دهیم. من برای ملت ایران (در شرایط کنونی) فقط یک دشمن واقعی می شناسم: ولایت فقیهیان حاکم در قدرت. آن بلائی که در این (تقریباً) ربع قرن گذشته بر سر ملت ما، بر سر اقتصاد، فرهنگ، اخلاق جامعه و... آمده است، فقط و فقط نتیجه حکومت ولایت فقیهیان است. و بنیادگرایی اسلامی دارای انواع گوناگون است از طالبان در افغانستان تا حماس، حزب الله و جهاد اسلامی برای آزادی فلسطین، تا فدائیان اسلام، یا هئیت های مؤتلفه اسلامی، یا جمعیت ارزش های اسلامی (در جمهوری اسلامی) یا ولایت فقیهیان یا (اخوان المسلمین) در مصر یا جبهه جهاد اسلامی (الجزایر) و... تمام اینها سازمانهای سیاسی ای هستند که مخالف دموکراسی، مخالف حقوق بشر، مخالف تساوی حقوقی انسانها در برابر قانون، مخالف تساوی حقوقی زنان، مخالف حق حاکمیت ملی و مخالف علم و دانش هستند و در یک کلام یا حکومت عصر حجر می خواهند (افغانستان طالبان) یا حکومت قرون وسطا (جمهوری اسلامی) اینها با بنیادگرایان " عادی " (زندگی براساس دستورات کتاب مقدس) کاملاً تفاوت دارند. اینها جنبش های سیاسی یا ایدئولوژی مذهبی بنیادگرایانه هستند که می خواهند قدرت سیاسی را کسب کنند و دیگران را مجبور به پذیرش راه و روش (ارزشهای) خویش نمایند و در این راه از ترور استفاده می کنند و در برخی موارد این شیوه کار (ترور) را تبدیل به ابزار اساسی و سیستماتیک (تروریسم) مبارزه خویش کرده اند. بنیادگرایان با دنیای مدرن، با مدرنیسم، با ارزش

می گوید. آیا می توان از این جنگی که میان بنیادگرایان اسلامی و غرب در گرفته است، به شیوه این اندیشمندان، به عنوان جنگ میان فرهنگها، جنگ میان جامعه سکولار و مذهب یا جنگ میان اسلام و مسیحیت، سخن گفت، آیا ما در آغاز یک جنگ تمام عیار میان فرهنگها هستیم؟

بنیادگرایان با دنیای مدرن، با مدرنیسم، با ارزش های جدید زندگی فردی و اجتماعی مخالف هستند و " غرب " به این دلیل مورد تنفر و حمله است که در آنجا این ارزش ها " مستقر " شده اند. مبارزه بنیادگرایان اسلامی، در جوامع مسلمان نشین با هموعان " فاسد " خود، یعنی انسانهای دیگری که در حین حفظ " اسلام " خویش ارزش های مدرن زندگی را پذیرفته اند، به مراتب بیرحمانه تر و خشن تر است.

دستمالچی: خیر! جنگ نه میان " فرهنگها " است (شرق و غرب) نه با شرق است، نه با مسلمانان و نه با اسلام است. مبارزه ای که در سطح جهانی در گرفته است با گروهی است سیاسی، با تفسیر ویژه ای از اسلام، تفسیری بنیادگرایانه که خواهان کسب قدرت سیاسی (کشوری) و نیز کسب قدرت جهانی و استقرار یک جامعه اسلامی بنیادگرا، بنا بر نمونه طالبان (در افغانستان) یا ولایت فقیهیان (در ایران) است. در نتیجه، این جریان یک جنبش سیاسی مذهبی بنیادگرا است که برای کسب قدرت سیاسی در سراسر جهان و ایجاد حکومت ویژه خویش (حکومت الله) فعالیت می کند. این جریانات (سیاسی - مذهبی) بنیادگرای اسلامی از نظر من قابل مقایسه با جریانات سیاسی - ارتجاعی، فاشیستی و استالینیستی است که باید با آنها در تمام سطوح مبارزه کرد. بنیادگرایی اسلامی یک جنبش سیاسی ارتجاعی است و نه فقط یک دین یا مذهب. نه اسلام فقط این « خوانش " (قرائت) بنیادگرایانه، ارتجاعی و سیاسی را دارد (که عملاً تبدیل به یک ایدئولوژی خطرناک برای کسب قدرت سیاسی شده است) و نه مسلمانان جهان (یک میلیارد و دویست میلیون) همه پیروان این جنبش هستند و نه می توان از بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک فرهنگ نام برد. ببینید اصولاً واژه بنیادگرایی (Fundamentalism)، ابتدا ریشه در تاریخ دین مسیحیت دارد و پدیده ای " مسیحی " است. در سالهای ۱۹۱۵ - ۱۹۱۰ در شهر Princeton در ایالات متحده آمریکا، توسط عده ای در کلیسای کاتولیک جنبشی در این رابطه بوجود آمد و یک سری کتاب هائی (۱۲ جلد) تحت عنوان " The Fundamentals " (اساس، بنیاد) منتشر شد. منظور از آنها اساس و بنیادهای " واقعی " و " ناب " دین مسیحیت بود. این جنبش " بنیادگرا " با انتشار این سلسله کتابها در باره اصول ناب دین مسیح خواهان برگشت به ارزش های ناب " کتاب مقدس " بود و مبارزه ای فرهنگی، سیاسی را برعلیه دنیای مدرن شروع کرد. مبارزه آنها عمدتاً بر علیه علوم طبیعی مدرن، بویژه علوم مربوط به بیولوژی و تکامل و نیز شناخت جهان و کیهانشان، مبارزه

و دنیای مدرن است. فقط غرب این راه را زودتر از ما رفته است. اگر ما صدسال پیش برخی از امور را از غرب مدل برداری کردیم، امروز پاسخ به نیازهای جامعه درحال گذر خویش (از کهن به پسا کهن) پاسخ می‌دهیم. اگر امروز در حوزه‌های مذهبی (به عنوان مثال) "خوانش‌های" جدید از دین و نقش آن بوجود آمده است، یعنی یک جنبش اصلاحی دین بوجود آمده است، این نگاه به غرب نیست پاسخ به نیازهای و روابط و مناسبات جدید در ایران است. اگر بحث بر سر حقوق فرد می‌شود، بدین دلیل است که روابط و مناسبات قبیله‌ای و عشیره‌ای یا ایلی و... از هم گسسته و فرد جدا از "جمع" شکل گرفته است. تصور اینکه این امور تقلیدی کور از فرهنگ غرب است بسیار ساده لوحانه است، تمام این دگرگونی‌ها محصول روابط و مناسبات جدید در جامعه ماست.

اما در باره برخورد روشنفکران کشورهای اسلامی نسبت به اقدام تروریستی ۱۱ سپتامبر و... اکثر این "روشنفکران" به گونه‌ای احساسی - عاطفی همواره "غرب" را به عنوان عامل تمام نابسامانی و بدبختی‌ها محکوم کرده اند. اینهم یکی از آن موارد است. عقب ماندگی ما، نه ریشه در جامعه ما، بلکه در غرب دارد. دولت‌های اکثر این کشورها نیز فاسدتر از آنند که بخواهند حرف دل واقعی خود را بگویند، به همین دلیل زبانی به "غرب" حمله می‌کنند و در پنهان با آنها هم پیمان می‌شوند.

تلاش: آقای دستمالچی شما ریشه بنیادگرایی را در تفسیر ویژه‌ای از دین می‌بینید که با ایدئولوژی ساختن اسلام و هدف کسب قدرت سیاسی و برقراری حکومت اسلامی، به یک جنبش سیاسی بدل شده و ترور را نیز بعنوان شیوه اصلی مبارزاتی برای پیشبرد اهداف خود برگزیده است. دیدگاه دیگری بنیادگرایی و تروریسم برخاسته از آن را نتیجه اجتناب ناپذیر تداوم بحران و جنگ میان اعراب و اسرائیل و ادامه اشغال سرزمین‌های فلسطین توسط یهودیان می‌داند. انطباق دیدگاه‌های فوق با واقعیتها چه میزان است؟ علاوه براین، نتایج سیاسی و عملی مترتب براین دو دیدگاه را چه می‌بینید. مقابله بی‌محابا با تروریسم و بنیادگرایی اسلامی براساس دیدگاه شما یا سعی در خاتمه دادن به جنگ اعراب اسرائیل بر پایه دیدگاه دوم؟

دستمالچی: بنیادگرایی اسلامی ابدأ ریشه در اختلافات میان عرب‌ها یا فلسطینیان با اسرائیل ندارد. هر چند که وضع موجود در خاورمیانه وسیله‌ای برای تبلیغات بنیادگرایی اسلامی و نیز تروریسم بنیادگرایی اسلامی در سراسر جهان شده است. شما نگاه کنید به افکار و اندیشه‌های فدائیان اسلام (در ایران حدود ۵۰ سال پیش) که اندیشمند بزرگ ایران احمد کسروی را ترور می‌کنند، آن تروریسم (برعلیه دگراندیشان و روشنفکران مدرن) و آن افکار و اندیشه‌ای "اسلامی ناب" (بنیادگرایانه) چه ربطی به مسئله اسرائیل و فلسطین یا عرب‌ها داشت؟ یا افکار و اندیشه‌های عمیقاً عقب مانده ارتجاعی و تام‌گرایی آیت الله خمینی و تمام پیروان ایشان و ولایت فقیه‌یان اصولاً چه ربطی به مسئله خاورمیانه داشت یا دارد؟ اینکه آیت الله خمینی (به عنوان مثال) در سال ۱۳۴۰ تساوی حقوقی زنان و تحصیل و فعالیت اجتماعی آنان را برابر با فحشاء می‌داند چه ربطی به مشکل خاورمیانه دارد؟ وجود سازمانهای

های جدید زندگی فردی و اجتماعی مخالف هستند و "غرب" به این دلیل مورد تنفر و حمله است که در آنجا این ارزش‌ها "مستقر" شده اند. مبارزه بنیادگرایان اسلامی، در جوامع مسلمان نشین با همونوعان "فاسد" خود، یعنی انسانهای دیگری که در حین حفظ "اسلام" خویش ارزش‌های مدرن زندگی را پذیرفته‌اند، به مراتب بیرحمانه‌تر و خشن‌تر است. در نتیجه مبارزه میان نیروهای اجتماعی است. یعنی همان مبارزه‌ای که در غرب حدود سیصد، چهارصد سال طول کشید، و هنوز هم وجود دارد، اما با ابزاری دیگر، با گفتگو و تساهل و تسامح، یعنی متمدنانه. جنگ میان شرق و غرب نیست. میان فرهنگ‌ها نیست. میان نیروهای عقب مانده یک جامعه و نیروهای مترقی آن است. میان ارزش‌های نوین و ارزش‌های کهنه است. جنگ میان (در پهنه سیاسی) حاکمیت "الله" و حاکمیت ملت است. همان جنگی که در "غرب" قرن‌ها وجود داشت.

تلاش: در کشورهای اسلامی، بویژه در کشورهای عربی مسلمان که موطن اصلی تروریستهای ۱۱ سپتامبر است، ما نشانه‌ای از اعتراض و مخالفت جدی و آشکار از سوی ملت‌های این کشورها علیه این اقدام که منجر به کشته شدن هزاران انسان بی‌گناه گردید، ندیدیم. حتی از سوی معتدلترین رهبران فکری این کشورها و از سوی بسیاری از رهبران اپوزیسیون آنها که بعضاً سالهاست که در کشورهای غربی در وضعیت تبعید بسر می‌برند، نوعی همدردی و همزبانی با بن لادن و شبکه ترور وی ملاحظه شد. آنها با چرخاندن زبان انتقاد بسمت غرب و بویژه آمریکا عملاً به توجیه این عملیات پرداختند.

چنین بنظر می‌آید که مجموعه باورها، افکار و کنش‌های عمومی این ملت‌ها، تا حد زیادی با ایران سال‌های قبل از انقلاب اسلامی قابل مقایسه باشد. ما نیز قبل از پرداختن بهای سنگین انقلاب اسلامی در موضع ستیز آشتی ناپذیر با بسیاری از ارزش‌هایی که امروز قبول داریم قرار داشتیم. دموکراسی، حقوق بشر، آزادی زنان و... از نظر ما ارزش‌هایی غربی و مردود بحساب می‌آمدند. اگر اینها نشانه "ناسازواری" و ناسازگاری دو نوع جامعه و دو فرهنگ نیست پس چیست؟ آیا می‌توان چنین تضادهای عمیق اجتماعی و عمومی را در حد ایدئولوژی یک گروه کوچک بنیادگرایی اسلامی قدرت طلب خلاصه نمود؟

دستمالچی: اینکه این دو فرهنگ با هم ناسازگارند، درست است. میان "حجاب اسلامی" و پوشش یک زن مدرن امروزی، تفاوت از زمین تا آسمان است. اما این دعوی شرق و غرب نیست. دعوی نیروهای اجتماعی و سیاسی یک جامعه (مانند ایران) با هم است. ایران جامعه‌ای در حال گذار از روابط و مناسبات کهن به پسا کهن (مدرن) است. این "گذر" به آسانی انجام نمی‌گیرد. دین و مذهب اش باید اصلاح شود، تصویر انسان باید تغییر یابد، موقعیت و مقام فرد در رابطه با جامعه باید از نو تعریف شود، ساختار سیاسی متناسب جدید باید بوجود آید، منشأ قوای حکومت باید از نو تعریف و تعیین گردد و... اینها جنگ با غرب و ارزش‌های "غربی" نیست، اینها مبارزه‌ای برای به کرسی نشاندن ارزش‌های نوین است، اختلاف بر سر دنیای کهن

کمکهای مالی اروپائیان به جنبش الفتح برای بهبود وضع پناهندگان فلسطینی به حساب رهبران آنها در بانک های اروپائی ریخته شده است. ما باید از فلسطینانی دفاع کنیم که: یکم نیروهای دمکراتیک هستند و دوم خواهان یک حکومت مستقل دمکراتیک متکی بر حقوق بشر باشند و سوم واقع بینی کامل نسبت به شرایط منطقه و جهان داشته باشند و لذا راه رسیدن به حکومت خود را از راههای جریانات بنیادگرا و تروریستی جدا سازند.

تلاش: به نظر شما برخورد اصولی و واقع بینانه به بحران خاورمیانه و جنگ میان اسرائیل و فلسطین چیست؟ بخش عمده جنبش فلسطین (و نیز برخی از کشورهای عربی) خواستار نابودی اسرائیل هستند. جمهوری اسلامی و نیز بخش قابل توجهی از نیروهای سیاسی (اپوزیسیون) ما نیز چنین می گویند و عملیات تروریستی این گروهها را در عمل توجیه کرده و در مقابله با قدرت نظامی اسرائیل و حمایت گسترده آمریکا حتی ناگزیر ارزیابی می کنند.

دستمالچی: یکم اینکه هر نوع عملیات تروریستی نسبت به جان و مال و شرف و حیثیت شهروندان عادی و بی گناه شدیداً محکوم و مردود است. عملیات بمب گذاری یا انتحاری (تحت عنوان شهادت) مثلاً در یک پیتزا فروشی یا بازار روز یا جشن عروسی و... جنایت است و محکوم. اگر مبارزه ای با حکومت اسرائیل وجود دارد این مبارزه با نیروهای انتظامی و ارتش و... این کشور می باشد و نه شهروندان بی گناه و عادی.

فکار و اندیشه های اسلام بنیادگرا هم (پیش از تشکیل حکومت اسرائیل) وجود داشته اند و هم پس از آن و مستقل از اختلافات میان اعراب و اسرائیل رشد و گسترش یافته اند. به نظر من جنبش های سیاسی بنیادگرای اسلامی عکس العمل هائی ارتجاعی نسبت به جامعه مدرن هستند.

دوم اینکه برای ارائه یک راه حل استراتژیک در منطقه خاورمیانه ما باید واقع بین باشیم، منافع دراز مدت و استراتژیک ملی خود را در نظر بگیریم، و از نگاههای ایدئولوژیک، یک سو به و بیش از اندازه احساسی - عاطفی پرهیز کنیم. منافع ملی ما هرگز ایجاب نکرده است که ما تعهدی به فلسطینیان و برعلیه اسرائیل داشته باشیم. این تنها فلسطینیان نیستند که خواهان مراجعت به سرزمینی ویژه هستند. آیا این امر واقع بینانه است که ما خواهان پس گرفتن دو باره هفده شهر قفقاز شویم؟ آیا ترکها می توانند خواهان برگشت به مرزهای پیش از جنگ اول جهانی شوند؟ اگر چنین شود در انصورت تمام نقشه جغرافیای سیاسی کل قاره آفریقا، تمام منطقه خاورمیانه و نیز بسیاری از کشورهای آسیائی، اروپائی و آمریکائی به هم خواهد ریخت و در همه جا آتش جنگ شعله خواهد کشید. در همین اروپا، در آلمان پس از جنگ جهانی دوم میلیونها آلمانی ساکن چکسلواکی و لهستان پس از سلب مالکیت از آنها و گرفتن دارو ندارشان، آنها را مجبور کردند خاک این دو کشور را ترک کنند

بنیادگرا و تروریستی ای چون هئیت های مؤتلفه اسلامی، فدائیان اسلام، حزب الله، اخوان المسلمین، جبهه جهاد اسلامی الجزایر و... دهها گروه و تشکیلات متعصب دیگر در سطح ایران و جهان چه ربطی به اختلافات میان فلسطین و اسرائیل دارد؟ اینکه جبهه جهاد اسلامی الجزایر به دهکدهای حمله می کند و سر کودکان و زنان بی گناه الجزایری را می برد و تمام اهالی آنجا را بسیار بی رحمانه به قتل می رساند اصولاً چه ربطی به خاورمیانه دارد؟ این گروهها فقط از وضع بسیار پیچیده و مشکل میان اسرائیل و فلسطین بهره برداری می کنند و به بنیادگرایی و تروریسم اسلامی هرچه بیشتر دامن می زنند. وگرنه افکار و اندیشه های اسلام بنیادگرا هم (پیش از تشکیل حکومت اسرائیل) وجود داشته اند و هم پس از آن و مستقل از اختلافات میان اعراب و اسرائیل رشد و گسترش یافته اند. به نظر من جنبش های سیاسی بنیادگرای اسلامی عکس العمل هائی ارتجاعی نسبت به جامعه مدرن هستند.

تلاش: اما حماس، حزب الله لبنان یا جهاد اسلامی برای آزادی فلسطین و... چه؟

دستمالچی: درست است. چنین سازمانهایی در منطقه عمدتاً برای مبارزه با اسرائیل بوجود آمدند و یا بوجود آورده شدند. اما این امر از ماهیت واقعی این سازمانها (به عنوان سازمانهایی بنیادگرا و ارتجاعی) اندکی نمی کاهد. نگاه کنید، حزب الله لبنان دست پرورده و ساخته و پرداخته حکومت جمهوری اسلامی است. یا جهاد اسلامی برای آزادی فلسطین. این سازمانها علاوه بر اینکه خواهان " نابودی " حکومت یهود هستند، خواهان تشکیل یک حکومت دینی فلسطینی بنا بر مدل و نمونه " ولایت فقیه " می باشند. حزب الله لبنان، بعلاوه، خواب تشکیل جمهوری اسلامی (ولایت فقیه) در لبنان می دید و هنوز هم می بیند. تشکیلات حماس (سنی مذهب) و اهداف آن نیز به غیر از دو سازمان دیگر نیست. حماس نیز سازمانی سیاسی - مذهبی و بسیار بنیادگرا است که از یک سو خواهان نابودی اسرائیل است و از سوی دیگر خواهان تشکیل یک حکومت " الله " به روی زمین به سبک طالبان. نیروهای مترقی و دمکراتیک، نه تنها هیچ وجه مشترکی با اینگونه سازمانها ندارند، بلکه مبارزه (سیاسی، فرهنگی، فکری) با چنین جریانات بنیادگرایی و وظیفه نیروهای دمکرات است. حتا نیروهای به اصطلاح " معقول " فلسطینی هم با حقوق بشر و دمکراسی فاصله بسیار دارند. نگاه کنید به جنبش الفتح تحت رهبری آقای یاسر عرفات و یا همین حکومت خود مختار فلسطین در مناطق تحت پوشش آنها. حدود ۳۰ سال است که آقای عرفات رئیس حکومت است. در کدام دمکراسی چنین چیزی را شما می شناسید؟ بعلاوه اینکه اصولاً در این ساختار حکومت فلسطین تقسیم قوا، قوه قضائی مستقل یا قوه قانونگذاری مستقل وجود ندارد. شما ببینید که در همین چند ماه گذشته چند تن از فلسطینیان را که متهم به همکاری با اسرائیل بودند، بدون دادگاه بدون وکیل مدافع، بدون قوانین از پیش مشخص شده در میدانهای شهرها " اعدام " کردند و جسد آنها را در خیابانها به اینطرف و آنطرف می کشیدند. یا بنا بر اطلاعات (تقریباً یکسان) کشورهای اتحادیه اروپا، اکثراً

معقول " و " معتدل " وجود دارند. وضع موجود فلسطینیان بیشتر مورد بهره برداری حکومت های عرب و یا " حکومت هائی چون جمهوری اسلامی بوده است و رهبران این حکومت ها با تمام فلسطین، فلسطین کردنشان به محض اینکه " خرشان از پل بگذرد " هر مقدسی را قربانی می کنند اگر با فلسطینیان تا به حال چنین نکرده اند، به دلیل آن است که " وقت " آن نرسیده است. " اسلام دوستی " جمهوری اسلامی در رابطه با فلسطین دروغی بیش نیست، زیرا در سایر نقاط جهان که " اسلام " در خطر است و مسلمانان زیر فشار، آنها ابداً خم به ابرو نمی آورند و انگار نه انگار که " اسلام و مسلمانان در خطرند ".

تلاش: آقای دستمالچی دو پرسش دیگر هنوز برای ما باقی است. یکی اینکه اصول اساسی سیاست خارجی ما چه باید باشد (البته شما در پاسخ به پرسش قبلی اشاره ای کردید)، بویژه دو موضوع اساسی و حیاتی: رابطه با آمریکا، رابطه با اسرائیل. و پرسش دوم این است که گفته می شود که بسیاری از گروه های بنیادگرای اسلامی دست پروده خود غرب در مبارزه با کمونیسم بوده اند و این " آشی " است که غرب در پختن آن سهیم بوده است و امروز سهمی هم از آن به خودش می رسد.

دستمالچی: در باره پرسش اول شما. سیاست خارجی هر ملتی (کشوری) براساس منافع ملی در کوتاه، میان و دراز مدت تعیین می شود. منافع ملی نیز چیز دیگری نیست مگر اقدامی که موجب افزایش منافع مادی (رفاه، افزایش ثروت و...)، منافع معنوی (افزایش اعتبار سیاسی، اخلاقی، فرهنگی و...) و نیز تأمین امنیت در مرزهای کشور باشد یعنی چه؟ یعنی اینکه برای یک ملتی (و سیاست گذاری کشورهای مدرن بر همین اساس است) فرقی نباید بکند طرف قرارداد (مثلاً نفتی) او کیست مهم این است که این قرارداد (در میان سایر قراردادها و در رقابت با آنها) بهترین شرایط را به نفع جامعه ما ارائه کند. اگر به غیر از این باشد (به هر دلیل دینی، مذهبی، مسلکی، ناموسی و یا...) خیانت به منافع ملی جامعه است. چند مثال بزنم: در اثر دشمنی های " اسلامی - ناموسی " جمهوری اسلامی با ایالات متحده آمریکا موجب شده است که:

۱ - ایران از قراردادهای نفتی حوزه قفقاز کاملاً کنار گذاشته شود.
 ۲ - خط لوله نفت و گاز کشورهای شمالی ایران که قرار بود (بهترین و مناسب ترین مسیر) از ایران بگذرد، به خاطر دشمنی های جمهوری اسلامی با آمریکا و نیز ادامه سیاست های تروریست پرورانه اش، از آذربایجان، ترکیه و ارمنستان خواهد گذشت. شما توجه داشته باشید که فقط همین یک قلم چه ضرر هنگفتی به منافع استراتژیک ایران می زند. عبور خطوط مهم صدور نفت و گاز کشورهای قفقاز و نیز آسیای میانه از ایران یعنی ایجاد دهها هزار شغل یعنی درآمد گمرکی عبور نفت و گاز از ایران، یعنی بالا رفتن درجه اهمیت استراتژیک تأمین انرژی جهانی برای مدت حداقل ۵۰ سال آینده. اگر سیاستی در پیش گرفتیم (به هر دلیل اسلامی یا...) که ما را از مجموعه آنها کنار گذاشتند، این امر به زبان بسیار ساده خیانت به جامعه و منافع ملی ما است. در ۲۴ سال گذشته در اثر دشمنی بی مورد با آمریکا نه تنها میلیاردها

و به آلمان فدرال بروند. این امر نتیجه و پیامد شرایط ویژه ای بود. پس از فروپاشی دیوار برلین دولت آلمان بنا بر قراردادی که با هر دو دولت چک و لهستان بست از حق خسارت و حق مراجعت این چند میلیون آلمانی و پس گرفتن حقوق و اموالشان چشم پوشی کرد تا صلح تأمین شود. در غیر اینصورت دو منطقه جدید تشنج و جنگ به سایر مشکلات اروپا افزوده می شد. یعنی بسیاری از واقعیات تاریخی را دیگر نمی توان رجعت داد. ایران دیگر نمی تواند خواهان پس گرفتن قسمتی از قفقاز، قسمتی از ترکمنستان، تاجیکستان یا ازبکستان و یا بحرین و... بشود، تحت عنوان اینکه اینها مال من بوده است. چنین خواسته هائی جنگ و خونریزی و ویرانی در پی خواهد داشت و هیچ معلوم نیست که در پایان برنده، چه کسی باشد.

سوم، برگردیم به پرسش مشخص شما. این واقعیت وجود دارد که دو ملت (یهود و فلسطین) مدعی یک سرزمین هستند. این واقعیت هم وجود دارد که سازمان ملل متحد برای هر دو حق و بخشی سرزمین در نظر گرفته است. به نظر من ما باید هم از کشور اسرائیل و حق موجودیت و زندگی یهودیان دفاع کنیم و هم خواهان تشکیل یک حکومت مستقل دمکراتیک فلسطین باشیم. یعنی دو حکومت مستقلی که در کنار هم همزیستی می کنند. نه می توان اسرائیل را نابود کرد و یهودیان را " به دریا " ریخت و نه می توان از حق فلسطینیان مبنی بر ایجاد یک حکومت مستقل چشم پوشی کرد. اما نه از راه جنگ. اما نه یک حکومت بنیادگرای اسلامی. اما نه حکومت حماس یا حزب الله یا جهاد اسلامی فلسطینی و امثال آنها. باید از نیروهای دمکرات فلسطین دفاع کرد که از یک سو اسرائیل را به رسمیت می شناسند و از سوی دیگر خواهان حل سیاسی مشکل منطقه هستند. این سیاست کورکورانه " دفاع از فلسطینیان " چون فلسطینی (مسلمان، مستضعف و یا...) هستند نه با اصول دمکراتیک و حقوق بشر خوانائی دارد، نه با خواسته های نیروهای مترقی و دمکراتیک همخوانی دارد و نه به نفع منافع ملی ماست. سیاست خارجی جمهوری اسلامی در رابطه با منطقه خاورمیانه و " فلسطینی " کردن این سیاست، یک سویه، ناموسی (اسلام ناب) و برعلیه منافع ملی و دراز مدت ماست. چرچیل می گوید که کشور انگلستان نه دوست دارد و نه دشمن، بلکه فقط منافع ملی دارد. این یک واقع نگری در حفظ منافع ملی یک کشور است. واقعیت این است که کشور اسرائیل (از بدو تشکیل آن تا به امروز) هرگز خطری برای ما نبوده است، بلکه برعکس. و اگر امروز مسائل و مشکلاتی وجود دارد همه براساس سیاست های ولایت فقیهیان در ایران است که ۲۴ سال تمام شعار نابودی این کشور را می دهند، منافع ملی ما را با سرنوشت فلسطین گره زده اند و گروه های بنیادگرا و تروریست منطقه را وسیعاً تربیت، و پشتیبانی ایدئولوژیک، معنوی، مادی و مالی و نظامی می کنند. و چهارم اینکه ادامه وضعیت کنونی به ضرر عربها و فلسطین است. آنها در چهار جنگ شکست خورده اند در یک جنگ دیگر نیز شکست خواهند خورد. امکان ندارد اروپا یا آمریکا و حتا روسیه اجازه دهند که اسرائیل از بین برود و انگیزه های قوی خود ملت یهود را نیز باید به آن اضافه نمود. این جنگها نه تنها برای فلسطینیان سودی نداشته است و مشکل آنها را حل نکرده بلکه همواره باری نیز بردوش آنها نهاده است. منطقه راه حل نظامی ندارد. باید از راه سیاسی و مذاکره حل شود و برای این امر در هر دو طرف نیروهای "

شرقی و شوروی است. بعد مسئله ایجاد کمربند سبز " به دور کشورهای کمونیستی (به منظور جلوگیری از نفوذ ایدئولوژیک، سیاسی، فرهنگی و... آنها) پیش آمد و این امر به نوبه خود تقویت و پشتیبانی از این جنبش های بنیادگرا را بیشتر کرد. در انقلاب ایران نیز در نهایت (در گوالادولپ)، غرب تصمیم به دفاع از خمینی گرفت. یعنی دفاع از بنیادگرایان اسلامی در برابر سایر نیروها تا از رفتن ایران به سوی شوروی پیش گیری کند. و به هنگام اشغال افغانستان توسط شوروی، " مجاهدین افغانی " و سپس " نیروهای طالبان " متحدین " غرب " برای مقابله با نفوذ کمونیسم شدند. گفتم که اینها مربوط به سیاستهای مربوط به دوران جنگ سرد است که با انگیزه و هدف دیگری دنبال می شدند. اما این جنبش های بنیادگرای اسلامی (بوئیژه پس از انقلاب اسلامی " ایران " مستقل " شدند و دینامیسم خود را یافتند. تبدیل به " غولی " شدند که دیگر گوش به فرمان " ارباب " خود نبودند و نه تنها این، جنبش های بنیادگرای اسلامی نه تنها خواهان کسب قدرت سیاسی، ایجاد حکومت الله (منظور حکومت نمایندگان خود خوانده " الله " به روی زمین است) و اجرای قوانین شرع در کشورهای خود شدند و به مبارزه ای وسیع و همه جانبه با " فرهنگ منحط غرب " در جوامع خود پرداختند بلکه مدعی کسب قدرت سیاسی در جهان نیز شدند. ابزار اصلی مبارزه آنها برای " نابودی غرب " ترور و تروریسم بین المللی است. بنیادگرایان اسلامی در راه رسیدن به اهداف خود دست به هر جنایتی زده اند و در آینده نیز خواهند زد.

نگاه کنید به جمهوری اسلامی (از آتش زدن سینما رکس آبادان، تا قتل عام زندانیان سیاسی، تا قتل های دگراندیشان در خارج از کشور تا قتل های زنجیره ای تا زندان و شکنجه حتا خودی ها) به جنایات طالبان در افغانستان و ویران کردن کشور و حتا نابودی آثار فرهنگی، تا جنایات بنیادگرایان الجزایری و قتل عام اهالی (زن و کودک) دهکده ها، تا بمب گذاری های انتحاری تا فاجعه ۱۱ سپتامبر سال گذشته. اما ۱۱ سپتامبر همزمان، شروع پایان این پدیده است. اپوزیسیون دمکرات و آزادی خواه ایران، امروز (برخلاف تا پیش از ۱۱ سپتامبر)، تقریباً تمام دنیا را در مبارزه اش علیه بنیادگرایان ولایت فقیه ای (در اشکال و نامهای گوناگونش در ایران: فدائیان اسلام، جمعیت مؤتلفه اسلامی، جمعیت دفاع از ارزش های اسلامی، حزب الله ع ولایت فقیهیان و...) در کنار خود دارد.

تلاش: آقای دستمالچی با سپاس از شما بخاطر وقتی که در اختیار ما گذاشتید.



دلار به ما خسارت وارد شده است، بلکه جامعه ما در سطح جهانی همواره هم با یک " مانع " بزرگ روبرو است، هم منزوی شده و هم از امکانات بسیار مناسبی برای رشد و توسعه محروم شده است. حتا کشورهای اتحادیه اروپا، روسیه و چین نیازمند کمک ها و مساعدت های او هستند. ما که جای خود داریم. اگر شما ایدئولوژیک، اسلامی، تعصبی و ناموسی سیاست گذاری کنید، چنین برخوردهائی می تواند حتا تا خیانت به منافع ملی ادامه یابد. نگاه کنید به سرنوشت احزاب برادر کمونیستی و رابطه آنها با شوروی و حزب کمونیست شوروی که آنها را تا فرو افتادن به جاسوسی و خیانت به منافع ملت خویش (البته با انگیزه خوب، اما از سرنادانی و ساده نگری و به دلیل نگاه ایدئولوژیک - مسلکی) کشاند. به نظر من رابطه با آمریکا به نفع منافع کوتاه، میان و دراز مدت ملت ما است.

زمان بحث های ایدئولوژیک و دشمنی های کور سپری شده است. باید پس از یک ربع قرن دشمنی های بی مورد ترانامه سیاستهای خود را بررسی کنیم و ببینیم که سیاستها به سود منافع ملی و مادی و معنوی جامعه بوده است یا به ضرر آن. بازار پرتوان و ثروتمند آمریکا (به عنوان مثال) برای اقتصاد ما غیر قابل چشم پوشی است. توجه نمائید در شرایطی که از اتحادیه اروپا تا روسیه تا چین تا هر کشور دیگر " جهان سومی " شدیداً در پی جلب همکاری و دوستی با آمریکا است، جمهوری اسلامی مرتباً به دشمنی ها دامن می زند، که چه بشود؟ من نام این کار را می گذارم سیاست گذاری " ناموسی " ("اسلامی") نه عقلانی. همه چیز به ضرر ماست، جمهوری اسلامی در همه برنامه هایش شکست خورده است، اما بازهم ادامه می دهد. این نوع اندیشیدن و سیاست گذاری " ناموسی " (ایدئولوژیک، مسلکی، دینی - مذهبی) فقط مختص جمهوری اسلامی نیست بخش وسیعی از اپوزیسیون نیز متأسفانه به غیر از این نمی اندیشد.

تلاش: و مسئله رابطه غرب (بوئیژه آمریکا) با گروههای بنیادگرا و تقویت آنها؟

دستمالچی: ببینید گروههای بنیادگرا و تروریسم اسلامی را " غرب " بوجود نیاورده، اما در مواقعی، با انگیزه ها و اهدافی دیگر، آنها را شدیداً حمایت و پشتیبانی کرد. گروه اخوان المسلمین (در مصر) یا فدائیان اسلام و هئیت های مؤتلفه اسلامی (در ایران) یا جنبش ولایت فقیهی خمینی و... اینها محصولات و تولیدات " غرب " نبودند، اما شدیداً مورد حمایت آنها قرار گرفتند، چرا؟ این جنبش ها که در اساس خود حرکت های عقب مانده و ارتجاعی بودند، همگی دارای این خصوصیات بودند: متشکل از افرادی بسیار مذهبی و متعصب بودند که با حرکت های ملی و ملی گرا و با حرکت های مدرن و خواهان دمکراسی و حقوق بشر شدیداً مخالفت می کردند، اینها دشمن " خونی " کمونیستها و سوسیالیستها بودند... " غرب " (بوئیژه انگلستان و آمریکا) در این گروهها " متحدینی " دیدند که به دست آنها جنبش های کمونیستی، سوسیالیستی، ملی و آزادی بخش را سرکوب کنند. البته این مسائل مربوط به دوران جنگ سرد و مقابله " غرب " با اروپای

غرب و مسئولیت اخلاقی آن در دفاع از حقوق بشر



گفتگو با دکتر عبدالکریم لاهیجی حقوقدان - رئیس جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران

دکتر لاهیجی - پاسخ به این پرسش نیاز به تفصیل دارد و آنهم از دیدهای گوناگون. نخست اینکه بایستی بین حکومتها و نهادهای جامعه مدنی، حداقل در کشورهای دموکراتیک، قائل به تمیز و تفکیک شد. حکومت و به عبارت دقیقتر دولت، سیاست خود را بر مبنای مصالح کشورش و آنهم بر اساس برنامه‌ای که آن دولت برای تحقق آن انتخاب شده، تعیین می‌کند. شبکه بازرگانی بین‌المللی قانونمندی ویژه خود را دارد. سطح معاملات بین‌المللی ایران با اتحادیه اروپا از سقف چهارمیلیارد یورو (دلار) در سال می‌گذرد. تلاش و مبارزه سازمان‌های دفاع از حقوق بشر، چه ملی و چه بین‌المللی، در این راستا بوده و هست که بر روابط و مراوات بین‌المللی چه در قلمرو سیاسی - دیپلماتیک و چه در حوزه اقتصادی - بازرگانی، تنها و تنها منافع سوداگرایانه پرتو نیفکند و ارزش‌های جهان شمول که زیربنای دموکراسی غربی و نظام‌های سیاسی مدرن را تشکیل می‌دهند در مسلخ سود و سرمایه قربانی نشوند. نهادهای جامعه مدنی با دولت‌ها در تعامل و تقابل هستند و بی‌جهت نیست که از آنها به Contre - pouvoir تعبیر می‌شود.

تلاش - با نزدیک شدن ۱۷ سپتامبر ده سال از ترور میکونوس و کشته شدن ۴ تن از چهره‌های سرشناس از مخالفین جمهوری اسلامی در خارج از کشور می‌گذرد. با اینکه اینبار برخلاف همیشه دست داشتن مستقیم حکومت اسلامی و عوامل آن در این عملیات رسماً آشکار گردید و حکم محکومیت برخی از سران آن نیز از سوی دادگاه برلین یعنی از سوی یکی از دستگاههای قضائی معتبر در جهان صادر گردید، اما ظاهراً این اقدام بیسابقه قضائی چندان نفع عملی برای مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران نداشت. و این امر موجب محدودیت و تنگ‌تر شدن میدان جولان حکومت اسلامی در عرصه بین‌المللی نشد. اروپا و بویژه آلمان نه تنها بدون هیچ مشکل اساسی به مراودات خود با جمهوری اسلامی ادامه دادند، بلکه حتا به بهانه پیدایش موج "اصلاحات" در داخل حکومت و به منظور دفاع از "اصلاح طلبان" ارتباطات و مناسبات خود را با ایران فشرده‌تر و نزدیکتر ساختند. آیا این رویه به منزله بی‌اعتنائی و حتا دهن کجی و بی‌اعتبار ساختن نیروهای مدافع حقوق بشر و آزادی در ایران نیست؟

که در بازداشت به سر می‌بردند، به مورد اجرا نگذارد. هر چند دستور جلب علی فلاحیان (وزیر اطلاعات) صادر شد ولی نه در باره او و نه دیگر دولتمردان جمهوری اسلامی، در چارچوب اصول مربوط به نیابت قضائی، هیچگونه تحقیقی به درخواست دادگستری آلمان و توسط دادگستری ایران صورت نگرفت. تنها اثر این حکم این بود که پای علی فلاحیان و رؤسای او (رفسنجانی، خامنه‌ای...) از آلمان و دیگر کشورهای اروپای غربی کوتاه شد. اما فراموش نکنیم که همین اتحادیه اروپاست که هر ساله پیشنهاد قطعنامه در باره نقض حقوق بشر در ایران را به کمیسیون حقوق بشر تسلیم می‌کند و بر محکومیت جمهوری اسلامی رأی می‌دهد و اگر در آخرین اجلاس کمیسیون حقوق بشر، قطعنامه پیشنهادی اتحادیه اروپا رأی کافی به دست نیابد، نمی‌توان همه مسئولیت رد قطعنامه را متوجه اروپای غربی نمود. آمریکا این بار نه عضو کمیسیون حقوق بشر بود و نه برای تصویب قطعنامه تلاش کرد و سیاست پیروی کورکورانه اش از دولت اریل شارون هم به جبهه مقابل سود بسیار رساند.

دیگر اینکه غرب نمی‌تواند از سلاحی که طی چند دهه بر ضد بلوک کمونیسم به کار برد، پس از فروریختن دیوار برلن و پیوستن اردوگاه " سوسیالیسم دولتی " به اردوگاه سرمایه داری، دیگر حقوق بشر و برقراری دموکراسی در منطقه جنوب (جهان سوم به تعبیر دنیای دو قطبی) را از یاد ببرد و تنها و تنها در پی تأمین و گسترش منافع سیاسی - اقتصادی خویش باشد. چنین سیاستی خواسته و مطلوب اکثریت دولت‌های منطقه جنوب است که مشروعیت خود را از رأی آزادانه و آگاهانه مردمان آن کشورها تحصیل نمی‌کنند. نظریه " برخورد فرهنگها " که ساموئل هانتینگتون آنر ساخته و پرداخته چیزی جز تداوم سیاست استعماری روزگاران پیشین نیست. در این بینش مقوله هائی همچون دموکراسی، مدرنیته، حقوق بشر... ریشه در اندیشه و فرهنگ غرب دارند و با سایر فرهنگها سازگاری ندارند و بنابراین جهان شمول به شمار نمی‌آیند. دشمنی و مخالفت حکومت هائی نظیر چین، ایران، عربستان سعودی، سوریه، لیبی، مالزی، الجزایر، عراق... در جریان کنفرانس جهانی حقوق بشر به سال ۱۹۹۳ در وین، و پس از آن با اصل جهان شمول بودن حقوق بشر هم بر همان مغالطه استوار بوده و هست. گوئی که در سایر فرهنگها آدم کشی و شکنجه و سلب حقوق و آزادی مردمان و غارت ثروت‌های آنان مجاز و مثاب و مطلوب و پسندیده اند!؟

پیام ما مدافعان حقوق بشر به غرب و از جمله به اتحادیه اروپا اینست که اگر خود را نماینده یک فرهنگ و نظام ارزشی انسان گرا و متمدن و دموکرات می‌دانید، بایستی در سیاست و مناسبات بین‌المللی خویش تجدید نظر کنید و تنها و تنها به فکر توسعه بازار و گسترش حوزه منافع سیاسی - اقتصادی خود نباشید و به این آرمان و ایده آل بشری که در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر تجلی یافته، تحقق بخشید که شناسائی کرامت ذاتی و حقوق

مراد از این اصطلاح این نیست که این نهادها برضد دولت اند. بلکه آنها در مقابل دولت‌ها قرار دارند و بر اعمال دولت‌ها نظارت می‌کنند تا حقوق و آزادی‌های شهروندان مورد صیانت و حمایت حکومت‌ها قرار گیرد. نقش سازمان‌های حقوق بشری این بوده که به مخاطبان خود (دولت‌ها) بگویند که اصول و موازین حقوق بشر جهان شمولند و تمام انسانها فارغ از نژاد و جنس و مذهب و ویژگی‌های طبقاتی و اجتماعی و ملی... حق دارند که از این حقوق و آزادی‌ها متمتع و بهره مند شوند و این نظام ارزشی حد و مرز نمی‌شناسد و خصلت برون مرزی دارد و اگر اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل به مثابه قوه قانونگذاری بین‌المللی، رسیده اند و حکومت‌ها اعمال و اجرای منشور حقوق بشر را به عهده گرفته اند، چنانچه در روابط سیاسی و اقتصادی بین‌المللی مورد عنایت و رعایت قرار نگیرند حکم اصول اخلاقی را پیدا خواهند کرد و بر تدوین و تنظیم و تصویب این اصول و موازین در چارچوب اعلامیه‌ها و عهدنامه‌های بین‌المللی، هیچگونه اثری مترتب نخواهد بود و حکم نقض غرض در باره آنها مصداق خواهد داشت. متأسفانه دولت‌های اروپائی طی دو دهه گذشته بارها و بارها این اصول را به بوته فراموشی سپردند، چه در جریان جنگ دهشتناک ایران و عراق، چه در ارتباط با وضعیت وخامت بار حقوق بشر در ایران و چه در زمینه اعمال تروریستی جمهوری اسلامی در خارج از ایران و از جمله در کشورهای اروپای غربی. دهها تن از مخالفان، سرشناس جمهوری اسلامی در اتریش و فرانسه و آلمان و سویس و ایتالیا و... توسط شبکه‌های تروریستی جمهوری اسلامی به شیوه‌های گوناگون ولی بسیار پیچیده و برنامه ریزی شده که انجام آنها تنها و تنها از عهده دولت‌ها برمی‌آید، به هلاکت رسیدند و به جز چند مورد استثنائی در فرانسه و آلمان (پرونده میکونوس) که به محاکمه و صدور محکومیت چندتن از عاملان (و نه همه آنان و به مراتب اولی نه آمران و دستور دهندگان) انجامید، در بقیه موارد به آدمکشان اجازه دادند که به ایران بازگردند و در برخی موارد هم آنان را به دولت جمهوری اسلامی تحویل دادند (ترور عبدالرحمن قاسملو و یارانش در وین، ترور کاظم رجوی در سویس و مسترد کردن دو تن از متهمان توسط دولت فرانسه به جمهوری اسلامی، علیرغم درخواست دولت سویس بر مسترد نمودن آنان...)

در پرونده " میکونوس " هم دولت آلمان همه کوشش و تلاش خود را کرد که محاکمه‌ای صورت نگیرد و آن پرونده هم همچون دهها پرونده در دیگر کشورهای اروپائی، مدفون شود. اما دادگستری آلمان زیر نفوذ و استیلای دولت نبود و محاکمه را به انجام رساند و حکم محکومیت قاتلان را صادر کرد و برای نخستین بار به مسئولیت هیات حاکمه جمهوری اسلامی که در رأس هرم ترور دولتی جمهوری اسلامی قرار دارد، به صراحت اشارت رفت. ولی دولت آلمان در پی صدور این حکم، مفاد آنرا به جز در باره محکومان

متکی و مستند بر این قانون اساسی، با وجود و استمرار خود حقوق بشر را نقض می‌کند. اما رهبران جمهوری اسلامی از نخستین روزهای تصویب این قانون اساسی، به نقض آنهم دست یازدیده اند و حاضر نشده اند که حقوق و آزادی‌های مردم ایران در چارچوب آن قانون اساسی را هم رعایت کنند. رهبر سابق و لاحق جمهوری اسلامی برای خود حقوق فراقانونی قائل بودند و با چنین پندار و کرداری مانع از آن شدند که بر ایران قانون حکومت راند، هر چند که آن قانون تبعیض آمیز و غیردموکراتیک باشد.

بدینسان یکی از مشکلات علاج ناپذیری که گریبانگیر مردم ایران شده، رفتارها و شیوه‌های خودکامه و خودسرانه (Arbitraire) هستند که خصیصه حکومت‌های مطلقه (Autoritaire) است. در چنین حکومت‌هایی حقوق و آزادی‌های مردم تابعی است از متغیر حال و هوای نفسانی و دماغی حاکم و شرایط و اوضاع و احوال حکومت وی. آن زمان که زوال حکومت نزدیک می‌شود، فشار و سرکوب و اختناق شدت و حدت می‌یابد (در غالب موارد).

بدینسان و با توجه به کارنامه پنج ساله اصلاح طلبان تردیدی نیست که اینان شکست خورده اند و تصور نمی‌کنم که در ماههای آینده به اقدامات پرسیابقه‌ای دست یازند که به قول شما به تحولات و تغییرات در کشور منجر شود.

استقلال کانون وکلای دادگستری در ایران سابقه ۵۰ ساله دارد. نخستین لایحه استقلال کانون در دولت دکتر محمد مصدق و در اجرای قانون اختیارات، به سال ۱۳۳۱، به تصویب رسید. کانون وکلای دادگستری نهادی است مستقل از حکومت که بودجه آنهم توسط وکلای دادگستری تأمین می‌شود. صدور پروانه وکالت و اداره همه امور کانون به عهده هیأت مدیره منتخب وکلای دادگستری است که هر دو سال یکبار توسط وکلای دادگستری انتخاب می‌شوند. در کنار هیأت مدیره، دادر و دادگاه‌های انتظامی وکلای دادگستری، که مرکب از خود وکلای دادگستری هستند، عهده دار رسیدگی به شکایت‌های مردم از وکلای دادگستری، در امور مربوط به حرفه وکالت می‌باشند. مجازات‌های انتظامی هم در قانون استقلال کانون وکلای دادگستری پیش بینی شده و وکیل متخلف، پس از صدور کیفر خواست از سوی دادر و انتظامی وکلا، ممکن است توسط دادگاه انتظامی به یکی از این مجازات‌ها محکوم شود. حداکثر مجازات محرومیت همیشگی از حرفه وکالت است. در ماده ۱۷ این قانون تصریح شده که "هیچ وکیلی را نمی‌توان از شغل وکالت معلق یا ممنوع نمود مگر به موجب حکم قطعی دادگاه انتظامی".

یکسان و انتقال ناپذیر تمامی اعضای خانواده بشری، اساس آزادی، عدالت و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد. در غیر اینصورت جهان و از آن جمله غرب، همچنان صحنه ناامنی و تروریسم و خونریزی و مناقشه و جنگ‌های داخلی و بین‌المللی خواهد بود. در نیائی که دم از "جهانی شدن" می‌زنید، نمی‌توانید منکر جهان شمول بودن حقوق بشر، نه در حرف و بلکه در عمل، بشوید.

بدینسان بی‌اعتنائی و به گفته شما ذهن کجی به این نظام ارزشی جهان شمول، در واقع به رسوائی سیاست بین‌المللی کشورهای غربی می‌انجامد و نه اینکه سازمان‌های حقوق بشر حثیت و اعتبار خود را از دست دهند. برعکس طی سالها و به ویژه ماههای اخیر، ضرورت و لزوم ایجاد و تقویت و توسعه نهادهای جامعه مدنی و از جمله سازمان‌های مدافع حقوق بشر بیش از هر زمان احساس می‌شود. هنگامی که مردمان در دموکراسی‌های غربی حاضر و ناظر تحدید و تعویق روزافزون حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی خویش، به دستاویز مبارزه با تروریسم بین‌المللی، هستند و به عیان می‌بینند و در می‌یابند که "حقوق ثابت" مصداق همیشگی ندارد و تابع شرایط و اوضاع و احوال زمان و مکان است و بایستی هشیارانه مراقب و مواظب حقوق خویش باشند، نقش سازمان‌های حقوق بشر در تعامل و تقابل با دولت، تجلی می‌یابد و از منزلت و اعتبار بیشتری برخوردار می‌شود.

تلاش - همزمان با انجام این مصاحبه طبق اخبار خبرگزاری‌های رسمی جهان، تجاوز آشکار به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی در ایران ادامه دارد. هفت تن از وکلای کشور راکه عمدتاً دفاع از دانشجویان دستگیر شده در اعتراضات دانشجویی سال ۱۹۹۹ یا دفاع از خانواده‌های مقتولین "قتلهای زنجیره‌ای" را برعهده داشتند، بازداشت کرده و برای شش تن از آنان ۴ تا ۵ سال حکم زندان صادر کرده اند. پروانه وکالت آنها نیز لغو شده است. اقرارگیریها و شوهای تلویزیونی (نمونه تأسف بار سیامک پورزند)، ادامه فشار و تعقیب و دستگیری حتا برعلیه نیروهائی که در موضع دفاع از نظام اسلامی قرار دارند، کماکان ادامه دارند. دستگیری اصلاح طلبان و نیروهای ملی - مذهبی و غیر قانونی شدن نهضت آزادی از این نمونه‌ها هستند. مزید بر همه اینها نابودی بنیه مالی و اقتصادی کشور، ورشکستگی، فقر و بیکاری روزافزون، اینهمه آیا برای بی‌اعتباری سیاست دفاع از اصلاحات و اصلاح طلبان در چارچوب حکومت اسلامی کافی نیست؟

دکتر لاهیجی - نقض حقوق بشر اگر ذاتی جمهوری اسلامی ایران نباشد از عوارضی است که به سادگی و آسانی مرتفع نمی‌شود! آپارتاید مذهبی - فرقه‌ای - حرفه‌ای در قانون اساسی جمهوری اسلامی ریشه دارد که تناقض ذاتی با اصل برابری، یکی از موازین بنیادین حقوق بشر، دارد. بنابراین نظام

نگاران و مدیران جراید و نویسندگان و فعالان سیاسی و محاکمه و محکومیت آنان انجامید، مهرانگیز کار را به بهانه شرکت در کنفرانس برلن به زندان انداختند و سپس محاکمه و محکوم کردند و محمد علی دادخواه، عبدالفتاح سلطانی و محمد سیف زاده را تنها و تنها به گناه دفاع از متهمان سیاسی به زندان و محرومیت از حرفه وکالت محکوم کردند، با این توضیح که محمد سیف زاده وکالت شیرین عبادی و عبدالفتاح سلطانی، که خود وکیل دادگستری هستند، را عهده دار بوده!!

هر آخوند مشهور دسته و گروه خود را دارد و مسجد و منبر خود را. در گذشته منابع مالی آنان از طریق " وجوهات " تأمین می‌شد و اکنون در بودجه عمومی رقم بزرگی به ستاد نمازهای جمعه و بنیاد امریه معروف و نهی از منکر و دهها سازمان و بنیاد وابسته به رهبری که زیر نظارت قوه قانونگذاری هم قرار ندارند، پیش بینی شده است.

تذکار این نکته هم ضرورت دارد که در ساختار اداری - تشکیلاتی ایران، هیچ نهادی به اندازه دادگستری مورد غضب و دشمنی و حذف و تصفیه حکومت جمهوری اسلامی قرار نگرفت و هیچ گروه اجتماعی به اندازه حقوقدانان در معرض سب و دشنام و توهین و افترا و حبس و زجر و سلب حقوق فردی و اجتماعی آن حکومت نبود. زیرا که ملایان دادگستری را ملک طلق خود تلقی می‌کردند که پس از مشروطیت توسط حقوقدانان غصب شده بود و بنابراین با برنامه اسلامی کردن دادگستری و قوانین جزائی در صدد اجرای " حدود الهی " برآمدند و اکثریت قریب به اتفاق قضات دادگستری را یا اخراج کردند و یا به بازنشستگی اجباری کشاندند و سیل ملا و طلبه و سپس بازجویان و حکام دادگاههای انقلاب به سوی دادگستری سرازیر شد. تصادفی نیست که محمد گیلانی رئیس دیوانعالی کشور است و سایر همکاران او در دادگاههای انقلاب (نیری، رازی، علیزاده، محسنی اژه‌ای...) سمت‌های کلیدی و حساس را اشغال کرده اند. تصادفی هم نبود که خمینی نخستین ناسزاها و توهین‌های خود را نثار حقوقدانان و " حقوق بشری‌ها " کرد!

اکنون هم که کانون وکلای دادگستری پس از نزدیک به بیست سال از بوته توقیف و تحدید و سلطه حکومت (قوه قضائیه) خارج شده و با انجام انتخابات سرنوشت وکالت و وکلای دادگستری را به هیأت مدیره منتخب وکلا سپرده است، به شیوه دیگری به استقلال حرفه‌ای وکلا و کانون وکلا لطمه وارد می‌آورند.

در فاصله سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۳۲، انتخابات کانون وکلای دادگستری آزادترین و سالم ترین انتخاباتی بود که جامعه ایران به خود دیده بود. هرگز وکلای دادگستری به علت فعالیت سیاسی، با وجود محکومیت به زندان، از اشتغال به حرفه وکالت محروم نشدند. به عنوان دادستان سابق دادرسی انتظامی کانون وکلا به صراحت می‌گویم که دادگاههای نظامی که عهده دارد رسیدگی به جرائم سیاسی بودند، در اموری که در صلاحیت دادرسی دادگاههای انتظامی کانون وکلا بودند، دخالت نمی‌کردند.

پس از انقلاب، حکومت اسلامی در اردیبهشت ۱۳۵۹ مانع انتخابات هیأت مدیره کانون وکلای دادگستری شد و قوه قضائیه زیر سلطه ملایان، کانون وکلا را هم تسخیر کرد و سرپرستی را بر آن گمارد. در سال ۱۳۶۰ رئیس و اکثریت اعضای هیأت مدیره کانون وکلای دادگستری به زندان افتادند. دهها تن از وکلای دادگستری به دلایل سیاسی یا اعتقادی و یا مذهبی اعدام شدند. برای نخستین بار در تاریخ کانون وکلا، دهها تن از وکلای دادگستری به حکم محمدی گیلانی رئیس دادگاه انقلاب از اشتغال به حرفه وکالت محروم شدند و " حکایت همچنان باقی است ". اکنون هم دست پروردگان و شاگردان محمدی گیلانی در دادگستری جمهوری اسلامی (که دادگاههای انقلاب را هم برخلاف قانون اساسی جمهوری اسلامی زیر این عنوان یدک می‌کشد) به حبس و تعزیر وکلای دادگستری بسنده نمی‌کند و محرومیت از حرفه وکالت را هم به عنوان مجازات تکمیلی بر محکومیت آنان مضاعف می‌سازند تا " مدافعان حقوق بشر نه تنها از حقوق اجتماعی و سیاسی که از حق کار و معیشت و زندگی هم محروم شوند، مگر آنکه سرتمکین و اطاعت به پیشگاه و ولایت مطلقه فقیه فرود آورند... " (به نقل از اطلاعیه مورخ ۴ خرداد ۱۳۸۱ جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران زیر عنوان " مدافعان حقوق بشر در چنبره قوه قضائیه "). گناه نابخشودنی این وکلای دادگستری این است که در سه پرونده بزرگ که در پی سه توطئه شبکه ترور و خشونت برضد آزادیخواهان و مبارزان با خودکامگی تشکیل شدند، دفاع از قربانیان و بازماندگان آنان را به عهده گرفتند. شیرین عبادی، ناصر زرافشان و احمد صدر حاج سیدجواد در پرونده قتل‌های سیاسی، مشهور به قتل‌های زنجیره‌ای، وکیل پرستو و آرش فروهر و خانم اسکندری (مادر پروانه) و همسر جعفر پوینده بودند. در پرونده مربوط به یورش وحشیانه نیروی انتظامی و انصار حزب الله به کوی دانشگاه تهران که به قتل یک دانشجو و ضرب و جرح و شتم دهها دانشجو و تخریب و غارت اموال و وسائل کار و تحصیل آنان انجامید، شیرین عبادی وکالت پدر و مادر دانشجوی مقتول را پذیرفت و محسن رهامی وکالت دانشجویان مضروب و مصدوم و کتک خورده و غارت شده را، در کودتای خزنده متعاقب شکست فضاحت بار هاشمی رفسنجانی و شرکاء در انتخابات مجلس قانونگذاری که به تعطیل و توقیف غیرقانونی بیش از هشتاد روزنامه و مجله و دستگیری دهها تن از روزنامه

با نبود قانون و امنیت قضائی، بخش خصوصی به سرمایه گذاری جدی و میان مدت دست نمی یازد. بی جهت نیست که اقتصاد ایران بیشتر به بازرگانی و دلالی و زمین بازی و برج سازی تمایل نشان می دهد.

اصلاح طلبان هم هر چند با شعار "حکومت قانون" به میدان آمدند، ولی به جهات و دلایل متعدد، در کوشش های نه چندان گسترده خود ناکام ماندند و سالهاست که در موضع تدافعی هستند و همچنان در پی پرکردن چاله ها و چاه هایی که جناح رقیب در مسیر آنان کنده اند.

تلاش - تحلیل های دامنه داری از سوی اصلاح طلبان طرفدار حکومت اسلامی در ایران صورت میگیرد و در خارج کشور نیز توسط بخشی از اپوزیسیون طرفدار دوم خردادها اشاعه داده می شود مبنی بر اینکه علت اصلی عدم موفقیت اصلاح طلبان و عدم پیشرفت اصلاحات کارشکنی های جناح "محافظه کار" و دست راستیها در کار مجلس و اقدامات دولت آقای خاتمی و نیروهای دوم خردادی است. این نظرات تا چه میزانی با واقعیتها انطباق دارند. آیا اساساً آنچه کشور از تحولات و تغییرات نیاز دارد در چارچوب طرح اصلاح طلبان حکومتی می گنجد؟

دکتر لاهیجی - در اینکه جناح "محافظه کار" و به تعبیر درستتر مافیای قدرت و خشونت که اهرم های اساسی حکومت (ارتش، نیروی انتظامی، دادگستری، رادیو و تلویزیون، تربیون های نماز جمعه، شورای نگهبان، شورای تشخیص مصلحت نظام...) را در اختیار دارد، از هرگونه توطئه و کار شکنی و حادثه آفرینی و بلوا و آشوب و جنگ روانی فروگذار نکرد، تا اصلاح طلبان را به عقب نشینی و ترک مواضع و برنامه های خود ناگزیر سازند، تردیدی ندارم. اما اصلاح طلبان و در صدر آنان آقای خاتمی، فرصت های گرانبهائی را از دست دادند زیرا که نه پروژه روشنی داشتند و نه استراتژی مشخصی که در چالش های پیاپی رقیب را ناگزیر سازند که از در تفاهم درآید و حداقل بخشی از اختیار و اقتدار خود را به سود مردم و منتخبان مردم واگذارد.

آقای خاتمی صحنه سیاست را با تربیون وعظ و خطابه یکی انگاشت و به ایراد نطق های جذاب و جالب در شکل ولی خالی از محتوا بسنده کرد. اگر از "جامعه مدنی" صحبت کرد، هرگز نه به تعریف آن پرداخت و نه نهادهای جامعه مدنی را که یکی پس از دیگری، به ویژه روزنامه های غیروابسته به حکومت، نمودار می شدند زیر حمایت واقعی دولت خود گرفت. اگر از احیای حقوق و آزادی های مردم و اجرای قانون اساسی و حکومت قانون یاد می کرد، هیچگاه به صراحت نگفت که رهبر جمهوری اسلامی حقوق و اختیارات فراقانونی ندارد و بنابراین نمی تواند از مجلس بخواهد (به عبارت درستتر به مجلس حکم کند) که طرح قانونی اصلاح قانون مطبوعات را از دستور خارج کند یا اینکه به دادگاه غیرقانونی ویژه روحانیت مشروعیت بدهد... همچنان

دستگیری و محاکمه و سرانجام "شوی تلویزیونی" سیامک پورزند هم ادامه همان "پروژه قتل عام درمانی" سعید امامی است. پیش از تدارک مقدمات ترور و حذف جسمانی (فیزیکی) پروانه و داریوش فروهر، پیروز دوانی، مجید شریف، محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده، حذف و ترور شخصیتی نویسندگان و روشنفکران و دگر اندیشان در "شوهای تلویزیونی" وزارت اطلاعات زیر عنوان "هویت" زیر نظارت سعید امامی، حسین شریعتمداری (مدیر کیهان)... آغاز شده بود. ماجرای دستگیری و سپس قتل سعید سیرجانی، دستگیری فرج سرکوهی، حمله به منزل وابسته فرهنگی سفارت آلمان در تهران، طرح کشتار دستجمعی نویسندگان که با اتوبوس عازم ارمنستان بودند... حلقه های زنجیره ای برنامه ای بودند که با ترور شخصیتی آغاز می شد تا ترور فیزیکی عده ای عناصر فاسد و انگل و خود فروخته و جاسوس... را در افکار عمومی توجیه کنند! بازتاب جامعه ایران در پی قتل پروانه و داریوش فروهر و سپس قتل محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده، طرح آنان را نقش بر آب کرد.

نهضت آزادی و به طور کلی جناح ملی - مذهبی هم طی دو دهه گذشته همواره مورد طعن و لعن و آزار و ستم بوده اند. صباغیان و توسلی و سحابی و محمد ملکی و رضاعلیجانی و تقی رحمانی... در گذشته هم به زندان افتاده اند. نهضت آزادی هیچگاه به عنوان یک "حزب قانونی" به رسمیت شناخته نشد و مرکز و روزنامه و اموال آن بیش از بیست سال است که همچنان در توقیف مانده اند.

وضعیت اقتصادی کشور هم تابعی است از شرایط اجتماعی - سیاسی ایران. دسته بندی، جناح بازی و هرج و مرج طبیعت ثانوی حکومت آخوندی است. هرآخوند مشهور دسته و گروه خود را دارد و مسجد و منبر خود را. در گذشته منابع مالی آنان از طریق "وجوهات" تأمین می شد و اکنون در بودجه عمومی رقم بزرگی به ستاد نمازهای جمعه و بنیاد امریه معروف و نهی از منکر و دهها سازمان و بنیاد وابسته به رهبری که زیر نظارت قوه قانونگذاری هم قرار ندارند، پیش بینی شده است. چماق دار و "لباس شخصی ها" و بسیج و پاسدار هم به حد وفور در خدمت حضرات انجام وظیفه "سیاسی - عبادی" می کنند. رئیس مجلس قانونگذاری به صراحت گفت که برخی از بنادر و اسکله های ایران در اختیار دولت نیست!

اجازه دهید که به صراحت بگویم که طی بیست و دو سال گذشته در ایران حکومت (State, Etat) به معنای دقیق کلمه تشکیل نشده. در همان نخستین سال من در یکی از روزنامه ها چند مقاله پیاپی زیر عنوان "نظام هرج و مرج" نوشتم و منظورم از نظام، حاکمیت (Autorité) بود و نه اینکه در ایران امنیت و نظم (Ordre) برقرار است. آن گفته همچنان به قوت خود باقی است. در ایران قانون حکومت نمی کند و همانگونه که در آغاز سخن گفتم خصیصه بارز حکومت ایران خودکامگی و خودسری و خودمداری است.

شود. اما این به معنای آن نیست که مردم ایران خواستار اصلاحات نیستند و در پی انقلاب دیگری هستند. شرکت مردم در چهار انتخابات، طی پنج سال گذشته، و پشتیبانی بی‌دریغ آنان از خاتمی و اصلاح طلبان مؤید این واقعیت است که جامعه ایران تشنه رفرم است. من به عمد اصطلاح رفرم را به کار می‌برم که معنا و مفهوم تاریخی روشنی دارد و به یکی از بزرگترین نهضت‌های بشری که در قرن شانزدهم در قلب اروپای مسیحی پا گرفت، خوانده می‌شود.

در فرهنگ سیاسی مراد از رفرم تغییرات عمیق در ساختار نهادهای اجتماعی، در راستای تحولات آرام است، بدون آنکه به فرو ریختن آن نهاد اجتماعی بینجامد. از انقلاب مشروطیت تا کنون مردم ایران در پی حکومت قانون و حاکمیت ملی هستند. نخستین و ضروری‌ترین رفرم در ایران، تبدیل حکومت خودکامه به یک حکومت قانونگرا و قانونمند است که در آن یک فرد یا گروه برای خود حقوق ویژه و اختیارات فراقانونی قائل نباشد و تابعان وی هم عملیات خلاف قانون خود را به منویات و اوامر او مستند نکنند. بسیاری از قوانین کنونی ایران ظالمانه، تبعیض آمیز، غیر دموکراتیک و مخالف موازین حقوق بشرند. ولی اینجانب همواره گفته‌ام که قانون بد به مراتب بهتر از بی‌قانونی است. در نظام خودکامه هیچگونه حقوقی برای هیچ کس متصور نیست.

پیام ما مدافعان حقوق بشر به غرب و از جمله به اتحادیه اروپا
اینستکه اگر خود را نماینده یک فرهنگ و نظام ارزشی انسان‌گرا
و متمدن و دموکرات می‌دانید، بایستی در سیاست و مناسبات
بین‌المللی خویش تجدید نظر کنید و تنها و تنها به فکر توسعه بازار
و گسترش حوزه منافع سیاسی - اقتصادی خود نپاشید و به این
آرمان و ایده آل بشری که در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر
تجلی یافته، تحقق بخشید که شناسایی کرامت ذاتی و حقوق یکسان
و انتقال ناپذیر تمامی اعضای خانواده بشری، اساس آزادی، عدالت
و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد.

آن زمان که بر جامعه‌ای قانون حکومت کرد و همه تابع قانون بودند و حاکم و رهبر برای خود اختیارات فراقانونی قائل نبود، رفرم بعدی بایستی در قوانین و سازگار کردن آنها با موازین حقوق بشر صورت گیرد. قانون اساسی را هم در مجلس منتخبان مردم یا در یک رفراندوم اصلاح می‌کنند و یا به طور کلی تغییر می‌دهند. متأسفانه اصلاح طلبان با وجود وعده و وعیدهای فراوان به این آرزوی یکصدساله ملت ایران تحقق بخشیدند و جناح رقیب هم برای حفظ موقعیت انحصاری و ویژه خود این فکر را تقویت کرده که این حکومت

که در باره اختیارات غیرقانونی رئیس مجمع تشخیص مصلحت و از آن جمله حق قانونگذاری و خروج نهادهای وابسته به رهبر از نظارت و کنترل مجلس قانونگذاری... هم هیچگاه موضع روشن و مشخص نداشت. شاید در خلوت غرولندی کرد ولی در جلوت و در پیشگاه مردم که با رأی ۲۰ میلیون خود براو امید بسیار بسته بودند، به صراحت قانونی شکنی‌های مسئولان درجه اول حکومت را به آگاهی مردم نرساند و از کلی گوئی و عبارت پردازی جلوتر نرفت. اگر به صراحت گفت که قتل‌های سیاسی را وزارت اطلاعات برنامه ریزی کرده و به مردم قول داد که این غده فاسد را از بیخ و بن بکند، هرگز نگفت که احکام شرعی و مجوز فقهی آن جنایات را چه کسانی صادر کرده بودند و حاضر و ناظر بر عقوبت و مجازات کسانی که به افشای اسرار دست یازیده بودند (سعید حجاریان، اکبر گنجی، عمادالدین باقی، کدیور، عبدالله نوری...) همچنان مهر خاموشی بر لبهای خود زد. آن زمان هم که به لحاظ سکوت ممتد با چشمان گریان از مردم عذر خواست و همگان می‌پنداشتند که پس از چهارسال دریافته است که مرد این معرکه پر خطر نیست، با کاندیداتوری دوباره خود این توهّم را آفرید که این بار از گذشته درس عبرت گرفته و برای جبران مافات آمده، بویژه که در مجلس قانونگذاری هم از اکثریت بزرگی بهره دارد.

ولی با معرفی دولت تازه اش شگفتی دیگری آفرید و شمار نومیدان از خود و سیاست خود را چند برابر کرد. اگر به مجلس پنجم، که خار سرراه او بود، کابینه‌ای معرفی کرد که در آن دو وزیر پردل و جرأت و طرفدار اصلاحات (نوری و مهاجرانی) بودند که هر دو نیز به سزای استقلال رأی خود رسیدند، در دولت جدیدش که به مجلس طرفدار اصلاحات (با توجه به اکثریت اصلاح طلبان) معرفی کرد، مهره‌ها همه یکدست و یکسان و مورد رضایت خاطر و تصویب رهبر بودند!

همین اشتباه استراتژیک را هم مجلس ششم کرد. در نخستین حرکتش به گونه‌ای غیر قانونی، توسط رهبر مات شد و در تلاش‌های بعدی هم هرگز از تله شورای نگهبان سالم نجست. اگر هم چند بار از ضرورت برگزاری رفراندوم برای خروج از بحران یادکرد، هرگز این گفته به فعل نینجامید و چندی است که صحبت از خروج از حاکمیت می‌کنند!

دیگر اینکه اصلاح طلبان یکدست نیستند و در بین آنها گروه‌های نامتجانس کم نیست و شمار فرصت طلبان و نان به نرخ روز خورها به مراتب از اصلاح طلبان واقعی بیشتر است. و اینان هم آن خیل عظیم را از خود نمی‌رانند تا تکلیف خود و مردم را یک سره معلوم کنند. از اینرو مجلس هم به رکود و بی‌عملی گرفتار شده.

بدینسان و با توجه به کارنامه پنج ساله اصلاح طلبان تردیدی نیست که اینان شکست خورده اند و تصور نمی‌کنم که در ماههای آینده به اقدامات بی‌سابقه‌ای دست یازند که به قول شما به تحولات و تغییرات در کشور منجر

حقوق بشر در عربستان سعودی اعتراض کند و مبتکر تسلیم قطعنامه‌ای بر ضد عربستان سعودی در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل باشد. بنابراین فکر نمی‌کنم که ماهیت حکومت حاکم بر ایران مانع بزرگی برای تجدید روابط بین دو کشور باشد. ماطرفداران و مبارزان حقوق بشر همانگونه که در پاسخ به نخستین پرسش شما به تفصیل توضیح دادم، برای کشورهای دموکراتیک وظیفه و رسالتی در احترام و رعایت اصول و موازین دموکراسی و حقوق بشر در چارچوب روابط سیاسی - دیپلماتیک - اقتصادی - بازرگانی خود با کشورهای منطقه جنوب قائل هستیم و توقع و انتظار داریم که آن اصول و موازین قربانی منافع و مطامع اقتصادی - سیاسی نشوند.

ولی جمهوری اسلامی همچون بسیاری از حکومت‌های این منطقه عکس خواسته ما را می‌خواهد و حاضر است همه گونه امتیاز مالی و اقتصادی بدهد مشروط بر آنکه کشورهای غربی و از جمله آمریکا در " امور داخلی ایران دخالت نکنند ". یعنی اینکه دست حضرات همچنان باز باشد که به هر شیوه‌ای که می‌خواهند بر ایران حکومت رانند و غرب و آمریکا برای حقوق بشر و دموکراسی اشک تماشای نریزند! در گذشته هم روابط پنهانی با آمریکا برقرار بود و ماجرای مک فارلین و افتضاح ایران گیت دست طرفین را رو کرد. اکنون هم به گفته شاهزاده سعود فیصل وزیر امور خارجه عربستان سعودی، ایران و آمریکا در چارچوب مبارزه با تروریسم بین‌المللی با هم همکاری می‌کنند و در ماه گذشته هم ۱۶ تبعه عربستان سعودی که متهم به عضویت در شبکه القاعده هستند و همسران و فرزندان آنان، توسط دولت جمهوری اسلامی به دولت عربستان سعودی تحویل داده شدند.

علاوه بر این همکاری، اگر دولت جمهوری اسلامی خواسته دیگر آمریکا در ارتباط با قضیه فلسطین - اسرائیل را هم برآورده کند، تصور نمی‌کنم که مانع دیگری برای تجدید رابطه بین دو کشور وجود داشته باشد. در خصوص حل مشکلات رژیم اسلامی هم تنها به این نکته اشاره می‌کنم که حکومت تهران نیاز به دلار دارد و با توجه به موقعیت ایالات متحده آمریکا در بانک جهانی و به ویژه در صندوق بین‌المللی پول که به تنهایی ۱۷ درصد سهام آنرا دارا می‌باشد و به گونه‌ای دارای حق " وتو " است، سیل دلار به سوی ایران سرازیر خواهد شد، همچنانکه سالیان دراز است به سوی مصر، اردن، ترکیه، آرژانتین، برزیل، اورگوئه، روسیه... سرازیر است.

اما مرحله بعدی جلب سرمایه‌های خارجی به ایران است و این امر مستلزم امنیت اجتماعی و قضائی است، امری که حکومت کنونی تا کنون قادر به تأمین آن نبوده و تا زمانی که در برپاشنه دو دهه گذشته می‌گردد قابل تحقق نخواهد بود.

تلاش - سالهای مدیری اپوزیسیون جمهوری اسلامی تلاش می‌نمود شیوه‌های تروریستی حکومت اسلامی در برخورد با مخالفین خود را و

اصلاح پذیر نیست. به پندار من هر حکومتی اصلاح پذیر است مشروط بر اینکه عزم و اراده اصلاح در حاکمان وجود داشته باشد و فرصت اصلاح (رفرم و نه تغییرات صوری و عوض کردن مهره‌ها) را هم از دست ندهند و مردم را به شورش سوق ندهند که در آن صورت ممکن است که انقلاب اجتناب ناپذیر شود. به یادتان می‌آورم پاسخ یکی از مشاوران لوئی شانزدهم را که با نزدیک شدن مردم به کاخ محل اقامتش از وی پرسید که آیا باز هم مردم شورش کرده اند. مشاور شاه چنین پاسخ داد: اعلیحضرت این یک انقلاب است و نه یک شورش.

تلاش - پیدایش جریان " اصلاح طلبی " در حکومت هر چند در پیشبرد امر اصلاحات تا کنون موفقیتی نداشته است (حال بهر دلیلی) اما ظاهراً از طرح مجموعه‌ای از مسائل در جامعه و تبدیل آنها به موضوع جدال درون حکومت موفق بوده است. برقراری رابطه با آمریکا از جمله آن است. اصلاح طلبان که بخش بزرگی از مشکلات کشور بویژه بن بست‌های اقتصادی و از همه مهمتر از دست رفتن منافع ملی ایران را در عرصه بین‌المللی ناشی از قطع رابطه و ستیز با آمریکا می‌بینند، پس از حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر سایه تهدید نظامی و مستقیم آمریکا را بر سر مجموعه حکومت اسلامی می‌بینند. از نظر شما تا چه اندازه این تصور صحیح است که برقراری رابطه با آمریکا مشکلات رژیم اسلامی را حل خواهد کرد؟ حکومت اسلامی برای عادی سازی روابط خود با آمریکا چه قیمت‌هایی را باید بپردازد و از کدام مواضع خود باید عقب نشینی نماید؟

دکتر لاهیجی - جمهوری اسلامی از " شعار مرگ بر آمریکا " و قطع روابط سیاسی و دیپلماتیک با ایالات متحده آمریکا برای " مصرف داخلی " سود فراوان برده، هر چند که در عرصه بین‌المللی، چه به لحاظ سیاسی و چه از نظر اقتصادی، بسیار زیان کرده است. بررسی آثار فاجعه بار گروگان گیری و عواقب آن و از جمله قطع رابطه با آمریکا، برای ایران و ملت ایران نیاز به یک تحقیق جامع دارد. اما اینکه تجدید رابطه سیاسی و دیپلماتیک با آمریکا به حل مشکلات جمهوری اسلامی می‌انجامد یا نه، قابل پیش بینی نیست و بستگی به سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه دارد. متأسفانه ایالات متحده آمریکا، بویژه دولت کنونی، تنها و تنها به منافع سیاسی و اقتصادی خود در جهان و از جمله در خاورمیانه می‌اندیشد. استراتژی آمریکا این بوده و هست که بر کشورهای جهان دولت‌هایی حکومت کنند که حافظ این منافع باشند، اعم از اینکه آن دولت‌ها مشروعیت خود را از رأی آزادانه مردم آن کشورها کسب کرده باشند یا نه و اعم از اینکه اصول و موازین دموکراسی و حقوق بشر از سوی آن دولت‌ها رعایت بشود یا نشود. بزرگترین دوست آمریکا در منطقه، پس از اسرائیل، عربستان سعودی است. من در بیش از ۳۰ سال فعالیت حقوق بشری ام هرگز ندیدم که دولت ایالات متحده آمریکا به نقض

اما در باره تروریسم دولتی، هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد. حکومت مبتنی بر " ترور " تروریست است و در این گزارش از چند نمونه تاریخی بعنوان مثال یاد شده: روبسپیر، هیتلر، استالین، عیدی امین، پل پت، نظامیان آرژانتینی...

عملکرد و کارنامه یک حکومت تروریست خود بهترین معرف است:

- آدم ربائی و کشتار مخالفان توسط ارتش، پلیس، نیروهای امنیتی.

- شکنجه، بدرفتاری و حبس بدون محاکمه مخالفان سیاسی.

- کشتار اقلیت‌های نژادی یا مذهبی و برخی گروه‌های اجتماعی (کولپها، هم جنس گراها...)

- زندانی کردن مردمان در اردوگاه‌های اجباری...

و به طور کلی شاخص اصلی در تعریف تروریسم دولتی شیوه حکومت است و آن " حکومت با ارباب " است.

با این تعریف تردیدی نیست که جمهوری اسلامی یک حکومت تروریست است و این " قولی است که جملگی برآند " اما دموکراسی‌های غربی نه تنها با این حکومت، همچنان که با همه حکومت‌های تروریست، مبارزه نکردند که آنها را تا دندان مسلح کردند تا جنگ خانمانسوز عراق و ایران را برپا کنند و بارها و بارها، برای تأمین منافع سیاسی - اقتصادی شان نه تنها با آنها به تفاهم و توافق رسیدند که به آنها باج هم دادند (از قبیل آزادی گروگان‌های غربی در لبنان، فرار دادن تروریست‌های ایرانی...)

دیگر اینکه، در باره فاجعه ۱۱ سپتامبر ضروری است که به گذشته بن لادن و القاعده و بودجه سرشاری که سیا و عربستان سعودی در اختیار آنان گذاردند نگاهی معطوف کنیم. اگر حادثه ۱۱ سپتامبر اتفاق نمی افتاد و " طالبان " بن لادن را تحویل دولت آمریکا می‌دادند، آمریکا هم حکومت طالبان را به رسمیت می‌شناخت. تا زمانیکه آمریکا و آمریکائیان آماج حمله تروریست‌ها نبودند، برای آمریکا مهم نبود که برافغانستان " مجاهدان " حکومت می‌رانند یا " طالبان ". از عقل سلیم به دور است که بگوئیم که سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا در جریان فعالیت‌های گروه‌های بنیادگرا و افراطی و کمک سرشار عربستان سعودی به آنها و گستره عملیاتشان از پاکستان و افغانستان گرفته تا جمهوری‌های سابق شوروی و بسنی - هرزگوین و مصر و شمال آفریقا، در دهه‌های ۲۰۰۰ - ۱۹۸۰ نبوده اند. و نه تنها به دولت دوست و هم پیمان خود زندهار ندادند که دست او را برای ترویج اسلام رادیکال باز گذاردند و در آخر گفته سعدی مصداق یافت که:

یکی بچه گرگ می‌پرورید

چو پرورده شد خواجه را بردرید

بدینسان دموکراسی‌های غربی در صدر آنها ایالات متحده آمریکا در وهله نخست نگران منافع و مصالح سیاسی - اقتصادی خویش در منطقه اند تا

همچنین نقش فعال و مهم آنها در دفاع و ایجاد شبکه‌های تروریستی بین‌المللی نشان دهد. اما حتی ترور میکونوس و بدنبال آن رأی دادگاه برلین نیز موجب نشد که توجه افکار عمومی جهان و دولتهای غرب به جدی بودن نقش تروریستی جمهوری اسلامی در سطح بین‌المللی جلب گردد. ترور ۱۱ سپتامبر هشدار بزرگی بود در مورد نقش حمایت‌های دولتها و حکومت‌های نظیر ایران از شبکه‌های ترور بین‌المللی، آیا امروز طرح ضرورت مذاکره و برقراری روابط با آمریکا بدون انگشت گذاری روی ادامه همکاری‌های حکومت ایران با شبکه‌های بین‌المللی ترور و سکوت در برابر آن خدمت به امنیت کشور است؟ یا بالعکس مردم ایران باید از توجه و تمرکز فشار افکار عمومی جهان و فشار دولت آمریکا بروی حکومت اسلامی، بعنوان یک فرصت تاریخی برای بریدن قطعی رژیم از سیاست تروریستی در داخل و خارج و التزام به حقوق بشر در ایران بهره جسته و از شکل گیری سیاست دوگانه و دو رویانه دوستی با آمریکا و تخریب در همه جا (بنام دفاع از اسلام و حمایت از جنبش‌های بنیادگرا و تروریسم اسلامی نظیر آنچه از سوی عربستان سعودی انجام می‌گیرد) جلوگیری بعمل آورند؟

دکتر لاهیجی - نخست اینکه حکومت‌ها تا کنون در باره تعریف تروریسم به توافق نرسیده اند. کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در قطعنامه مورخ ۱۱ آوریل ۱۹۹۷ خود زیر عنوان " حقوق بشر و تروریسم " ضمن محکوم کردن قاطع عملیات تروریستی، فارغ از شیوه‌ها، انگیزه‌ها و عاملان، از تروریسم به عنوان تجاوز (Agression) یاد می‌کند. تجاوز به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی و دموکراسی. تجاوز برضد تمامیت ارضی و امنیت کشورها. تجاوز برضد ثبات دولت هائی که مشروعیت دموکراتیک دارند. یکسال بعدهم با تعیین یک گزارشگر ویژه از دبیرکل سازمان ملل متحد درخواست کرد که موجبات انجام مأموریت وی را فراهم آورد تا او بتواند به تنظیم یک گزارش و تحقیق جامع در باره حقوق بشر و تروریسم مبادرت نماید.

گزارشگر ویژه کمیسیون حقوق بشر در گزارش مقدماتی خود، که در تاریخ ۲۷ ژوئن ۲۰۰۱ انتشار یافته، به صراحت از تروریسم به عنوان " یکی از موضوع هائی که بیشترین مجادله‌ها را به لحاظ حقوقی و سیاسی برانگیخته " یاد می‌کند و بدین جهت خاطر نشان می‌سازد که ارائه یک تعریف جامع قابل قبول برای جامعه بین‌المللی از تروریسم ممتنع می‌نماید. زیرا که دو طرف مباحثه و مجادله تعریف کردن را با ارزشداری یکی می‌انگارند و در نتیجه آنکه را یک بینش تروریست می‌نامد، بینش دیگر مبارز راه آزادی می‌پندارد. از اینرو یکی از سرفصل‌های این گزارش به تفاوت بین تروریسم و مبارزه مسلحانه اختصاص داده شده و در نتیجه گیری نهائی هم نقض مستمر حقوق بشر و اصول شناخته شده بین‌المللی در منشور حقوق بشر، یکی از علل اصلی تروریسم قلمداد شده است.

اسلامی و... در اصل وابستگان و طرفداران حکومت‌های نظیر حکومت اسلامی در ایران هستند. آیا ما می‌توانیم و مجاز هستیم به نام دفاع از فلسطین و مردم آن چشمانمان را بر این پرسش ببندیم که آینده کشور فلسطینی با قدرت و نفوذ گروه‌های نظیر حماس، حزب الله، جهاد اسلامی و حتا الفتح (که در ساختار اصلی خود غیر دموکراتیک هستند)، چگونه خواهد بود؟ آیا با شمه‌ای که در همین چندساله از این نیروها دیده ایم، این حکومت به مراتب بنیادگراتر و استبدادی‌تر و فاسدتر و عقب مانده‌تر از حکومت اسلامی نخواهد بود؟

نقض حقوق بشر اگر ذاتی جمهوری اسلامی ایران نباشد از

عوارضی است که به سادگی و آسانی مرتفع نمی‌شود!

آپارتاید مذهبی - فرقه‌ای - حرفه‌ای در قانون اساسی

جمهوری اسلامی ریشه دارد که تناقض ذاتی با اصل برابری،

یکی از موازین بنیادین حقوق بشر، دارد.

دکتر لاهیجی - یکی از گره‌های کور منطقه خاورمیانه مسأله فلسطین - اسرائیل است و متأسفانه آمریکا مسئولیت اصلی آن را برعهده دارد. بحث من نه به حقانیت و مشروعیت تاریخی یکی از دوطرف باز می‌گردد و نه حتی به ماهیت سیاسی - حقوقی حکومت اسرائیل، که بی‌شبهت به آفریقای جنوبی در روزگار آپارتاید نیست. مبنای استدلال من بر قطعنامه‌های سازمان ملل متحد است که به موجب آنها در این سرزمین بایستی دو جامعه فلسطینی و یهودی بتوانند آزادانه و در صلح و صفا زیست کنند. دیگر اینکه از نظر این قطعنامه‌ها اسرائیل اشغالگر است و از این اشغال ۳۵ سال می‌گذرد. یعنی اینکه ۳۵ سال است که دولت اسرائیل حقوق بین الملل و منشور ملل متحد را به طور مستمر نقض می‌کند و تنها به لحاظ حمایت بی‌قید و شرط و استمراری آمریکا، که هرگاه شورای امنیت خواسته است که برای برون رفت از این بحران به اقدامی دست یازد، با توی آمریکا مواجه شده. آن زمان هم دولت آمریکا در اجرای قولی که به کشورهای عرب متحد خویش در جریان جنگ کویت (که به غلط و بلکه به عمد جنگ خلیج می‌گویند) داده بود، دست به کار شد و کوشش‌های دولت بیل کلینتون به امضای موافقت نامه " اسلو " انجامید، ملاحظه کردیم که دولت اسرائیل تعهدات خود را ایفا نکرد. کلنی سازی همچنان ادامه یافت. سرزمین‌های اشغالی در موعد مقرر تخلیه نشد و سپس گروه‌های افراطی " اسحق رابین " را به عنوان خائن بزرگ که نمی‌خواهد وعده تورات به ملت یهود در تشکیل اسرائیل بزرگ تحقق یابد، به مجازات رساندند و همان گروه‌ها "

ماهیت نظام‌های سیاسی حاکم بر کشورهای منطقه. نگاه کنید به عنوان نمونه یک حکومت از نوع شیلی، مکزیک، سنگال، کره جنوبی... که در روند نهادینه کردن دموکراسی هستند، در خاورمیانه مشاهده نمی‌شود (به استثنای اسرائیل که داستان جداگانه‌ای است).

نگرانی من این است که تضمین‌های مورد درخواست دولت آمریکا از جمهوری اسلامی تنها و تنها ناظر بر تأمین و حفظ منافع آمریکا و اسرائیل (در واقع منافع کوتاه مدت) باشد و نه در باره ماهیت نظام حاکم بر ایران. نزدیکی روزافزون ایران و عربستان سعودی که نقش میانجی بین ایران و آمریکا در مسأله تروریسم بین‌المللی را بازی می‌کند، سؤال برانگیز است. مگر در فاصله ۱۱ سپتامبر تا امروز دولت آمریکا سیاست خود را در قبال عربستان سعودی در آن قسمت که مربوط به ماهیت حکومت قبیله‌ای - خانواده‌ای عربستان می‌شود، تغییر داده؟ پس چه باک که بر ایران هم یک حکومت مذهبی حکم راند!

ما مدافعان حقوق بشر از دموکراسی غربی و در صدر آنها از دولت آمریکا می‌خواهیم که از این غرور بی‌جا و نخوت و خودخواهی سوداگرایانه بازمانده سیاست استعماری دو قرن گذشته، دست بردارند و کمی هم به آینده دنیا و بشریت بیندیشند. عوامل و ریشه‌های این غرب‌گریزی و غرب‌ستیزی، به ویژه آمریکا، که یکی از نمودهای آن در نهضت " ضدجهانی شدن " تبلور یافته را مورد بررسی غیرجانبدارانه قرار دهند و برای " توسعه پایدار، (موضوع کنفرانس جهانی ژوهانسبورگ، ۲۶ اوت ۲۰۰۲) کشورهای نیمکره جنوبی و برخوردار میلیاردهای انسان محروم منطقه جنوب از دموکراسی و حقوق اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی چاره‌سازی کنند. این سیاست یک بام و دو هوا را رها سازند و نقض حقوق بشر را همچنان که در ایران و عراق و کوبا و... محکوم می‌کنند، در عربستان سعودی و اسرائیل و پاکستان و... هم محکوم نمایند. در گفتگوها و تفاهم‌ها و توافقاتی خود با دولت‌های این منطقه از آنها بخواهند که به حکومت ترور (وحشت، ارباب) پایان دهند چه ترور در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، و در غیر اینصورت با اتخاذ یک سیاست شفاف و قاطع در راستای اعمال فشار و محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی (به ویژه فروش سلاح)، به همان شیوه‌هایی که در باره آفریقای جنوبی، لیبی، یوگسلاوی... به کار گرفته شدند (و نه حمله نظامی به عراق یا ایران) این دولت‌ها را ناگزیر به ترک قطعی و همیشگی ترور سازند و اجازه دهند که مردم این کشورها سرنوشت خود را خود رقم زنند و حاکمان خود را برگزینند.

تلاش - میدانیم جنگ میان فلسطین و اسرائیل بهترین بهانه و این منطقه بحرانی بهترین پایگاه سازماندهی و تشکیل گروه‌های تروریستی بدست جمهوری اسلامی بوده است. گروه‌های حزب الله لبنان، حماس، جهاد

تلاش - آقای دکتر لاهیجی از وقتیکه بما دادید سپاسگزاریم.



آزادی

نمی خواستم نام چنگیز را بدانم

نمی خواستم نام نادر را بدانم

نام شاهان را

محمد خواجه

و تیمور لنگ

نام خفت دهندگان را نمی خواستم

و خفت چشندگان را.

می خواستم نام تو را بدانم

و تنها نامی را که می خواستم

ندانستم

آزادی

نتان یاهو" و سپس " اریل شارون" را تقویت کردند تا ختم موافقت نامه اسلو را برچینند.

بنابراین گروه‌های تروریستی فقط شامل حزب الله لبنان و حماس و جهاد اسلامی نمی شوند. اینان اسحق رابین را ترور نکردند. گروه‌های افراطی که با حزب " لیکود" در دولت کنونی اسرائیل ائتلاف کرده اند، هیچ دست کمی از گروه‌های اسلامی افراطی ندارند. اریل شارون سمبل افراط گرایی است و متهم به ارتکاب جنایات جنگی، در گذشته در لبنان و طی یکسال اخیر در سرزمین‌های اشغالی فلسطین به دلالت گزارش‌های متعدد سازمان‌های غیردولتی حقوق بشر و آخرین گزارش کمیسیون سازمان ملل که دولت اسرائیل مانع از انجام تحقیقات او پس از حمله به اردوگاه فلسطین در شهر " جنین" شد.

از اینرو تا زمانی که اشغال اسرائیل ادامه دارد، متأسفانه این اشغال آب به آسیاب گروه‌های افراطی می‌اندازد و هرگونه تجاوز به جان و امنیت و آسایش و زندگی مردمان دو جامعه اسرائیلی - فلسطینی توجیه می‌شود. تاکنون دیده نشده که در یک سرزمین اشغالی، دولت دموکراتیک تشکیل شود. در پی هر اشغال حتی در کشورهایی که دموکراسی سابقه دیرینه دارد، حالت فوق العاده اعلام می‌شود و نهادهای دموکراتیک تعطیل می‌شوند. چگونه می‌توان انتظار داشت که در یک جامعه اشغال شده، زیر بمباران روز و شب یکی از نیرومندترین ارتش‌های جهان و بزرگترین ارتش منطقه مجهز به سلاح اتمی و تحت محاصره شدید اقتصادی به حدی که به گزارش سازمان بهداشت جهانی و سازمان‌های غیردولتی حقوق بشر و از جمله سازمان‌های آمریکائی، بیش از ۲۰ درصد کودکان فلسطین دچار کمبود تغذیه به ویژه شیر هستند، آری در چنین سرزمینی یک دولت دموکراتیک و منتخب رأی آزادانه مردم تاسیس شود؟!

به باور من نه جرج بوش می‌خواهد چنین دولتی در فلسطین تشکیل شود و به مراتب اولی نه اریل شارون و همدستان افراط گرای او. آن زمان که بر آمریکا و اسرائیل دولت‌های معقول تری حکومت رانند و اسرائیل در پی یک موافقتنامه صلح با نمایندگان مردم فلسطین (اعم از عرفات و فتح و جز آنها) و یا به گونه‌ای یک طرفه (همانگونه که پس از ۲۰ سال ناگزیر از تخلیه لبنان شد) در اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل متحد، سرزمین‌های اشغالی فلسطین را تخلیه کند، مردم فلسطین قادر خواهند بود که سرنوشت خویش را آزادانه رقم زنند و من تصور نمی‌کنم که انتخاب آنان در راستای استقرار دولتی " به مراتب بنیادگراتر و استبدادی‌تر و فاسدتر و عقب مانده‌تر از حکومت اسلامی" باشد. به عنوان نمونه یادآور می‌شوم که در شرایط کنونی در سرزمین‌های اشغالی سه سازمان حقوق بشری به فعالیت اشتغال دارند که به عضویت فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر درآمده اند. اما جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران بیستمین سال خود را در تبعید می‌گذرانند!

یازدهم سپتامبر؛ انفجار یأس و ترس و نفرت

(جهانی شدن و جایگاه ما در جهان)



گفتگو با دکتر حسن منصور

ایران امروز با تمدن غرب در گفتگو نیست بلکه زیرمکانیسم‌های نیرومند آن دست و پا می‌زند.

نفرت پیامد طبیعی در نیافتن، ورافتادن و تحقیر شدن است.

نهاده شده است.

آیا عقب ماندگی و ناتوانی ما ریشه در دین و ایمانمان دارد یا اینکه این جدال "فرهنگی" و "هویتی" در اصل ستیزی است برای "ابراز وجود" که در پس پرده دین و ایمانمان براه انداخته‌ایم تا هم پوششی بر روی ناتوانیمان و هم مرهمی بر "غرور زخم خورده مان" باشد؟

دکتر منصور: آری اگر موتور جهانی شدن را فن ورزی و بهره‌وری فزاینده و رقابتی استوار بر تکنولوژی تپنده و پویا بدانیم، پشت سر آن یک فرهنگ علم مدار حضور دارد که تقریباً همه عوامل را در خدمت بهره‌وری بسیج می‌کند. البته، حضور و غلبه فرهنگ علم مدار را لزوماً نباید باین معنی فهمید که عناصر فرهنگی غیر علمی یکسره از میان برخاسته باشد بلکه این حکم بدان معنی است که هرکدام از آن عناصر، در حوزه محدود خود عمل می‌کند و

تلاش: اگر اجازه دهید بازگردیم به توضیح کوتاهی در نخستین پرسش تلاش! در آنجا گفته شد: "تأثیرگذاری بر روی پروسه جهانی شدن (یا به عبارت صحیح‌تر - چگونه که شما گفته‌اید - پیوستن به این جریان با استراتژی سنجیده به منظور سود بردن) قبل از هر چیز مستلزم پاسخگویی به پرسشهایی است که نشان می‌دهند کشورها و ملتها با کدام ظرفیت، از کدام جایگاه و چگونه قادر به تأثیر گذاری (پیوستن) به جریان "جهانی شدن" هستند.

با استناد به گفته‌های شما و به نظر ما، نوعی نگرش و فرهنگی همسو و متناسب با این "جریان" نیز از اهمیت بسزایی برخوردار است. اما چنین بنظر می‌رسد که بیشترین و سرسختانه‌ترین ستیز با جریان "جهانی شدن" از سوی کشورهای اسلامی صورت می‌گیرد که ما یکی از آنها بشمار می‌آئیم. محور این مقاومت و ستیز بر پایه حفظ هویت و فرهنگ اسلامی

و اما وقتی از هویت فرهنگی و اسلام سخن می‌گوئیم باید به نکاتی دقیق شد: نخست اینکه بجای سخن گفتن از مفهوم "اسلام" که مجرد و آکادمیک است باید از مسلمانان سخن بمیان آورد تا معلوم شود که علیرغم انتساب اینهمه فرق و نحل به این دین، که کتاب واحد آن هم قرآن است، نمی‌توان از اینهمانی و حتی شباهت اینان سخن گفت: مسلمان عربستان سعودی با مسلمان مالزیایی وجه مشترک زیادی ندارد، همانطوریکه مسلمان بنگلادشی به مسلمان ایرانی کم شباهت است و البته بقول قرآن، "کل حزب بمالذیهم فرحون" (هر گروهی به آنچه که دارد می‌بالد) و خود را تنها طریق حق و دیگری را باطل می‌داند. در همین محدوده ایران خودمان، مگر خونین‌ترین دعاها میان مدعیان اسلام نبوده است؟ از محمود غزنوی که "انگشت در جهان کرده و قرمطی می‌جست" بگیرد و انواع جنبشهای باطنی، حروفی، نقطوی، شیخی، متشرع، بابی، بهائی، حیدری و نعمتی، حزب الهی و مجاهد و نظایر اینها را نظاره کنید تا موضوع سخنان دقیقتر شود. امروز بدیهی است که دریافت آقای خمینی از اسلام با آنچه پدران ما تصور می‌کردند یکی نبود و الا چه ضرورتی بود که بمحض دریافت جواز قدرت از دست مردم، با همان مردم به سیاق دشمنی مغلوب رفتار شود و در این هم تردیدی نمی‌توان کرد که اگر شخص آقای خمینی، بجای اینهمه کینه و نفرت، مهر به انسان را تجربه کرده بود، سرنوشت انقلاب نوع دیگری ورق می‌خورد!

از این تنوعات که بگذریم یک اصل مشترک باقی می‌ماند و آن اینکه تا کنون هیچ کشور مسلمانی نتوانسته است مرز عقب ماندگی را بسوی ترقی و جهان مدرن عبور کند. ایران پیش از انقلاب، در آستانه آن متلاشی شد، ترکیه در مرز آن، به نبرد بود و نبود برخاسته، الجزیره در خیزش خود شکست خورد، اندونزی از پا درآمد، مالزی امروز نزدیکتر از هر کشور اسلامی دیگری است و باید گامهای آنرا با مراقبت نظاره کرد.

هستند پژوهشگران و اندیشمندانی که با ملاحظه این پدیده، مایلند دلیل را در ذات اسلام جستجو کنند. بیگمان، بررسی تطبیقی ادیان و کارهای اندیشه وران بزرگی چون ماکس وبر، توین بی، اشپنگلر، هابرماس میدان فراخی برای چنین اندیشه‌هایی پدید آورده اند ولی، جدا از جنبه آکادمیک مسئله، تصور من این است که اعم از اینکه وجوه مشترک و افتراق این ادیان بزرگ چه باشد، نکته ای در مورد ملل مسلمان باید با دقت مورد تأمل قرار گیرد: رفورماسیون، یا جنبش اصلاح دینی در غرب، طی یک دوران چهارصد ساله، از درون دین و سنت قد برافراخت و با نقد خود، به اندیشه روئین تنی فراروئید. ولی جریان اصلاح و نواندیشی در دنیای اسلام، که از صد و پنجاه سال پیش آغاز شده به چند لحاظ، تفاوت ماهوی با رفورماسیون داشت و همین تفاوتها می‌توانند روشن کنند که چرا این جریان گورزاد بود: نخست اینکه، این نو - اندیشی دینی، در همه کشورها، اعم از مصر و پاکستان و ایران و مراکش و اندونزی و مالزی، جریانی انفعالی و واکنشی بود که از مشاهده و تجربه تفوق غرب برانگیخته می‌شد؛ دوم اینکه، این نو - اندیشی، بجای آنکه خود را بعنوان "عقل نقاد" سنت کهن بریکشد، با اقتباس از غرب برتر، به جامعه ایدئولوژیهای بازاری ملیس شد و نتوانست سنت را تکان دهد؛ سوم اینکه نمایندگان این اندیشه‌ها، عموماً بلحاظ علمی و فرهنگی فقیر بوده اند و بنا

خرافه و پندار و تعصب در امور اساسی نظیر حقوق انسانها، فعالیت تولید و توزیع و آموزش و اکتشاف دخالت نمی‌ورزد. ضامن این استقلال نیز، استقرار یک نظام نهادی شده است که با الزامات علم اندیشی همسوئی دارد و راه را بر فزونیهای فکر دینی و باورهای نوع دیگر می‌بندد. قلب تپنده جامعه مدرن، فرد آزاد و اندیشه ورز است و نه انسان مقلد، و قانون نیز از حرمت اندیشه و بیان و انتشار آن حراست می‌کند. بدیگر سخن، فرد آزاد، مستقل و اندیشه گر فارغ از خوف و اجبار و تهدید، جانمایه نظام مدرن است و لاجرم چنین نظامی، بیان سیاسی خود را در دموکراسی باز می‌یابد. استمرار حضور این انسان منفرد، با قوام و دوام نهادهای رشدیافته یک جامعه مدنی زنده و چالاک ملازمه دارد و به نیات حسنه این و یا آن متکی نیست. بدین ترتیب اگر از شرایط پیوستن هوشیارانه به جریان خروشان جهانی شدن سخن بگوئیم در درجه نخست باید از ضرورت یک نظم نهادی حقوقی، سیاسی و اقتصادی سخن بمیان آوریم که با الزامات اساسی جهانی شدن همسو و همخوان است. در چنین حالتی، نهاد آموزش و پرورش، به پرورش انسانهای مستقل، صاحب اراده و حائز احترام به خود و دیگری می‌پردازد که در عین حال، علم اندیش و فنّان است و از خرافه و پنداریافی و تعصب ورزی میری است؛ نهاد قانون، که خود ثمره عقل جمعی است، در همه شرایط و بدون استثناء از حقوق طبیعی و مدنی این انسان حمایت می‌کند؛ نهاد بازار، بمثابه مکانیسم و بستر رقابت، مقایسه و انتخاب، به تخصیص بهینه (اُپتیمال) منابع تولید می‌پردازد و قانون بعنوان مکانیسم مکمل، از رانت آفرینی‌های ناشی از ساختار انحصاری جلو می‌گیرد در حالیکه نهاد مالیات نیز از طریق توزیع ثانوی به برقراری هماهنگی مدد می‌رساند؛ نهاد دولت، بعنوان بستر ساز و استراتژ توسعه، میدان ابتکار و مسئولیت را می‌گشاید و فعالیت اقتصادی را به عهده مردم می‌نهد و خود بعنوان تجلی اراده جمعی، در خدمت توسعه و مدرن شدن قرار می‌گیرد. بدون پدید آوردن و استوار کردن یک چنین مجموعه نهادی (institutional) بموازات و پیشاپیش پیوستن به جریان جهانی شدن، جامعه دستخوش تلاطم و برانگرن جهانی شدن قرار خواهد گرفت و جز زیان و بی ثباتی ثمری نخواهد برد. علت اینکه، بحران مالی سالهای اخیر، اندونزی را از پا در انداخت، مالزی را به آستانه سقوط برد ولی از بیخ گوش سنگاپور ردشد، همین حضور یک نظم نهادی ترقی جوی و استوار در جامعه سنگاپور است.

می‌گویند این حقوق بشر که تبلور آن در اعلامیه جهانی حقوق

بشر و کنوانسیونهای ضمیمه آن، که سند افتخار تمامی بشریت

است، برای دنیای غرب است و انسان جهان سوم، هنوز

شایسته آن نیست پس باید بیهانه نسبت فرهنگی و تکرر

فرهنگی بگوئیم که این انسانها هنوز باید سده ها سیر کنند تا

به "ما" ی غربی برسند و آدم بشوند!

دکتر منصور: نکته این است که اسلام می‌تواند با دین مسیحی، کلیمی، شینتوئی (Shintoism)، جینی (Janism)، بودائی یا هر دین دیگری به گفتگو بپردازد و در این زمینه، پشت بند نیرومندی دارد ولی گفتگوی اسلام با تمدن مدرن یکسره ناممکن است همانگونه که این گفتگو میان دین مسیح و این تمدن، امکان ناپذیر بوده است. هم از اینرو بود که دوره پرتب و تاب رفورماسیون چهارصد ساله به دین مسیح تحمیل شد که طی آن با وارد شدن دستگاه مقولاتی تمدن مدرن در این دین، امکان نوعی داد و ستد میان آنها پدید آمد. در واقع، دین مسیح از یکسو با اخذ برخی دستگاههای مقولاتی تمدن مدرن، و از سوی دیگر با قبول عدم مداخله در حوزه‌های اساسی این تمدن، خود را از نابودی و اضمحلال قطعی نجات داد و توانست به نوعی همزیستی با آن دست یابد. این تمدن همین عمل را با شینتوئیسم و جینیسم در ژاپن انجام داده و در هندوستان و چین با بودا و کنفوسیوس محملهای مشترک ساخته است. ولی مهم است درک این نکته که هر جا تعارضی در میان اصول پایه تمدن مدرن و هر کدام از آئینها و سنتها درگیر شود، سرانجام بسود تمدن مدرن حل و فصل می‌شود و هر زمان که این تناقض به چنین حلی نرسیده باشد، نظام سنتی را با فلج روبرو می‌سازد. ژاپن، می‌تواند دهها نمونه از مصادیق این حکم را نشان دهد: مثلاً، فرد آزاد و اندیشه ورز صاحب حقوق طبیعی و مدنی، قلب تمدن مدرن است ولی در ژاپن، مفهوم قبیله‌ای، خانواده‌ای و گله‌ای انسان، بنا به سنت سنگینی کرده است و بهای سنگین آنرا، دموکراسی ناکارآمد ژاپن می‌پردازد؛ استقلال فرد، با امکان اشتغال یا بیکاری وی ملازمه دارد، ولی با کم‌رنگ بودن استقلال فرد، ناگزیر فرد بیکار در سایه حمایت گروه گم می‌شود و نظام تولید هزینه‌گزار آنرا می‌پردازد. اصول پایه‌ای تمدن مدرن عبارتند از استقلال فرد و حقوق بشر، که بر پایه فلسفه تناور حق بنا نهاده شده است؛ اندیشه علمی ناظر به سازماندهی تولید و توزیع و مدیریت؛ اخلاق بنتامی (Benthamite) و نیک شمرده شدن رفاه و برخورداری برای بیشترین تعداد ممکن از مردم؛ دموکراسی (بدون پسوند خلقی یا دینی! یا هر پسوند دیگر). جای تأسف است که دنیای اسلام، درست بعلت طرح نادرست مسئله، هنوز نتوانسته زبان مشترکی با این تمدن - که نه دینی است و نه غیر دینی - پیدا کند. تاریخ صد و پنجاه ساله گذشته حاکی از آنست که اندیشمندان دنیای اسلام ماهیت این چالش را در نیافته‌اند؛ شاید دلیل واکنشی بودن اندیشه و عمل شان، که بیکباره چشم گشوده و خود را در برابر یک نظام قدرتمند و گسترنده یافته‌اند که یارای مقاومت در برابر آنرا نداشته‌اند. تمام سخن جمال الدین اسدآبادی، سیدین قطب، مودودی، یا مهدی بازرگان، دکتر سبحانی، و امثال اینان با تمدن مدرن، گفتگوی ناشنویان است. و جالب اینکه تمدن مدرن، ادیان را بخوبی می‌شناسد ولی این نمایندگان ادیان اند که از شناخت تمدن مدرن ناتوانند. و اما خشونت ناشی از گم‌شدگی است؛ ناشی از فقدان مقولات، مفاهیم و منطق است بویژه آنجا که بهر تقدیر به قدرت می‌رسند راهی جز خشونت نمی‌یابند زیرا سوار بردستگاهی‌اند که به منطق آنان حرکت نمی‌کند. تجربه سهمگین ایران اسلامی را در نظر بگیرید: گروهی با ذهنیتی نا منطبق با واقعیت دست براهرمهای قدرت می‌نهد، از شیوه‌های کشورداری امروزین هیچ

بعقل تاریخی و شخصی توان آنرا نداشتند که در تطبیق یا مقایسه اسلام و غرب، هر دو بفهمند و در نتیجه، در میان نمایندگان بزرگ نواندیشی دینی، تقریباً هیچ کسی را نمی‌توان یافت که غرب را فهمیده باشد. شما در آثار جمال الدین اسدآبادی، برادران قطب، مودودی، حسن البنا، محمد باقر صدر و یا همدریفان ایرانی آنان شریعت سنگلجی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، دکتر شریعتی، دکتر سروش و دیگران حتی راه باریکی به دریافت جوهر غرب نمی‌یابید. این اندیشه‌گران، با تأثر از یکدیگر، به یک سوء تفاهم دامن زده‌اند و آن اینکه، چون تمدن مدرن مسیحی است، پس تمدن اسلامی هم وجود دارد و لاجرم الاسلام یعلوا ولا یعلی علیه، پس باید برتری اسلام بر مسیحیت را ثابت کرد. بدین ترتیب وارد "کلام" شده‌ایم و به اصطلاح به نقد غرب نشسته‌ایم: مثلاً نوشته‌های سید قطب در باره فروید همان اندازه رمق دارد که نوشته‌های محمد باقر صدر در باره اقتصاد. سخن امروز آقای خاتمی در باره "گفتگوی تمدن‌ها" نیز ناشی از همین سوء دریافت است زیرا ایران امروز با تمدن غرب در گفتگو نیست بلکه زیر مکانیسم‌های نیرومند آن دست و پا می‌زند. در نیافتن این واقعیت سهمگین، برای آینده ایران بسیار گران تمام می‌شود.

تلاش: ما در دهه‌های اخیر شاهد تشکیل گروهها و حکومت‌های اسلامی بوده‌ایم که بنام دفاع از "هویت و فرهنگ" اسلامی در موضعی بسیار تهاجمی و عموماً خشونت بار بر علیه تمدن و فرهنگ مدرن، ارزشهای دموکراتیک، حقوق و آزادیهای فردی قرار داشته‌اند. آیا می‌توان گفت که تلاش "اندیشه‌گران" اسلامی در دامن زدن به این تصور که گویا در مقابل تمدن مدرن - که از نظر آنها تمدنی مسیحی است - تمدنی اسلامی با قدرت عرض اندام برابر وجود دارد، علاوه بر ایجاد سوء تفاهم و نابسامانیهای فکری و اجتماعی در جوامع اسلامی، همچنین مولود دیگری نیز به همراه داشته است و آن تجدید حیات "هویت و فرهنگ اسلامی" است، که خود را در بسیاری از این جوامع بصورت رشد بنیادگرایی خشونت بار اسلامی نشان می‌دهد؟

وسوسه آزمون "راه سوم" با دستمایه "آنچه خود داشت"

بی آنکه آنرا بشناسند و شرایط دنیای مدرن را دریابند، راه به

بی راهه شکست و بن بست می‌گشاید. و نفرت، پیامد طبیعی

این در نیافتن، ورافتادن و تحقیر شدن است. متأسفانه راه

توسعه راه از پیش تعریف شده و همواری نیست و برای گذار

از گردنه‌های پرتضاریس آن به توشه کلانی از علم و تجربه و

ابتکار نیازمندیم.

برخی نیز از "ستیز فرهنگها" سخن گفته و مینا را بروجود "گلابه، خشم، حسادت و دشمنی نسبت به غرب، ثروت، قدرت و فرهنگ آن در سراسر جهان اسلام و بویژه در میان عربها" قرار می‌دهند. (ساموئل هانتینگتون - مجله نیوز ویک - ویژه ۲۰۰۲) و تعدادی دیگر هم عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر را ناشی از احساس ناسازگاری، حقارت و یأس انسانهایی می‌دانند که در اثر مواجهه با دگرگونیهای رادیکال در راستای مدرنیزاسیون همراه با پیشرفت و ترقی و آفرینندگی، شاهد بی اثری، زوال و میراثی ارزشها و سنتهای خود چه در سطح جهان و چه در چارچوب کشورهای خود می‌باشند. از نظر شما ریشه این ناهنجاری رفتاری و فاجعه بار را در کجا باید جست؟

امروزه اندیشه ورنی که می‌کوشند دین را از حوزه‌های سیاست

و اقتصاد بیرون کشیده و در فضاهای هدایتی به پرواز در آورند،

در واقع به نجات دین می‌اندیشند و دیگرانی که بهرانگیزه یا

توهمی دین را در حوزه‌های تمدن مدرن درگیر می‌کنند، دانسته

یا ندانسته، آنرا در جهت شکست می‌رانند.

دکترمصور: یازدهم سپتامبر، انفجار یأس و ترس و نفرت است؛ بیانی است از ارزشهایی که سلطه شان را بر روی زمین وعده می‌دهند؛ بیان جهل است به سازو کار تاریخ و کوشش جانسوز نسلهای آدمی برای ساختن همین مدنیت موجود و نمایش انزجار است نسبت به آینده.

چرا مایوسند؟ چون زبان مدنیت مدرن را نمی‌دانند؛ مفردات آنرا فاقدند؛ مقولات و مفاهیم آنرا فاقدند؛ منطق حرکت آنرا نمی‌فهمند. ولی خود را در چنبره آن می‌یابند و ناگزیر می‌شوند خود را نسبت به آن تعریف کنند؛ سوار اتومبیل می‌شوند، از تلفن همراه (موبایل) استفاده می‌کنند، سوار سیستم ماهواره ای با پست الکترونیک ارتباط می‌گیرند، با جت پرواز می‌کنند، با رادیو و تلویزیون و اینترنت پیام مبادله می‌کنند، واکسینه می‌شوند، فرزندان خود را در زایشگاههای مدرن دنیا می‌آورند، گزارشهای تسخیر ماه و برنامه تسخیر مریخ را می‌خوانند ولی در ذهن خود با مقولات ولایت و فقاقت و امت و استضعاف و استکبار و کُر و طهارت و امثال اینها می‌اندیشند و می‌کوشند دنیای شگفت را به تخت پروکوست خود ببندند^۱. شما مجموعه بزرگ "بحارالانوار" گردآورده محمدباقر مجلسی شیخ الاسلام شاه سلطان حسین صفوی را مرور کنید تا بدانید اینان چه اندیشه هائی را "دائرة المعارف" می‌دانند. و جالبتر اینکه، به پشتگرمی این اندیشه ها، امر می‌کنند که اندیشه لیبرال - دموکراتیک غرب را به چالش بطلبند* و وقتی یک منتقد خودی**، اشارتی انتقادی به این آثار می‌کند یک قاضی آنرا "صَب پیغمبر" تلقی می‌کند در حالیکه قبول استنادات و افادات این کتابها خود بزرگترین صَب معنویت و شعور انسانهاست. اینان وقتی وارد جنگ می‌شوند براین باورند که "جنگ واقعی زمانی آغاز می‌شود که آخرین گلوله شلیک و تمام شده باشد و فقط مشت‌های گره کرده در میدان بماند"^۲ و در عمل مجبور می‌شوند از

چیز نمی‌دانند؛ پروژه هایش تا آخر معلوم و ابتدائی است؛ برگرداندن حجاب، ممنوعیت شرب مسکرات؛ ممنوعیت ربا؛ و بعد اجرای احکام شریعت. و نتیجه آنها امروز بعد از بیست و چهارسال حاکمیت معلوم همه است. پس ناگزیر، چون با مکانیسم ماشین سیاست، اقتصاد، علم و فرهنگ و انقلابهای پیپی علمی - تکنولوژیک ناسازگار است تعادل ازدست می‌نهد و به پرخاش روی می‌آورد. متأسفانه، این جریان تا زمانی که با استقرار نظامهای سکولار، تعارض آن ذهنیت و این واقعیت برکنار نشده است ادامه خواهند یافت. در این رویارویی، تنها توسعه و آینده ملتها نیست که صدمه می‌بیند بلکه دین نیز بشدت در نزد مردم آسیب می‌پذیرد. امروزه اندیشه ورنی که می‌کوشند دین را از حوزه‌های سیاست و اقتصاد بیرون کشیده و در فضاهای هدایتی به پرواز در آورند، در واقع به نجات دین می‌اندیشند و دیگرانی که بهرانگیزه یا توهمی دین را در حوزه‌های تمدن مدرن درگیر می‌کنند، دانسته یا ندانسته، آنرا در جهت شکست می‌رانند.

یازدهم سپتامبر، انفجار یأس و ترس و نفرت است؛ بیانی است

از ارزشهایی که سلطه شان را بر روی زمین وعده می‌دهند؛ بیان

جهل است به سازو کار تاریخ و کوشش جانسوز نسلهای آدمی

برای ساختن همین مدنیت موجود و نمایش انزجار است نسبت

به آینده.

تلاش: یکسال از واقعه ۱۱ سپتامبر در ایالات متحده آمریکا می‌گذرد، اقدام جنایت باری که به قیمت جان هزاران انسان، خسارات مالی بی حساب و با پیامدهای روانی، اجتماعی، اقتصادی نامطلوب صورت گرفت. تحلیل ها و تعبیرهای گوناگونی از ریشه ها و علل برآمدن این فاجعه موجود است. در حالیکه از سوی بسیاری از جریانهای فکری - سیاسی که بنوعی خود را در مقابل غرب و کشورهای صنعتی صاحب ثروت و قدرت می‌بینند، این عملیات تروریستی واکنش تلافی جویانه ای در برابر مظلومیت، استضعاف و فقر تحمیلی به کشورهای جهان سوم، از سوی جهان سرمایه داری امپریالیستی ارزیابی شده و نوک پیکان انتقاد بسوی غرب باز گردانده می‌شود. بسیاری از اندیشه گران اسلامی و در کنار آنها اسلامبستهای بنیادگرا از "دفاع" از فرهنگ، اخلاق و ارزشهای اسلامی که مورد تجاوز و آلودگی از سوی جهان غرب قرار گرفته شده است، سخن می‌گویند. همچنین در میان اندیشمندان و صاحب نظران طرفدار ارزشهای دموکراسی و تمدن و فرهنگ مدرن که بر پایه سکولاریسم پدیدار گشته است، یکدستی تحلیل در مورد ۱۱ سپتامبر دیده نمی‌شود. عده ای از بی توجهی به ضرورت و فرصت گفتمان مسالمت آمیز میان فرهنگ مدرن و فرهنگ سنتی سخن گفته و وجود خط "تحمیل یکجانبه" و "عجولانه" ارزشهای دموکراتیک و ارزشهای جوامع غربی را به جوامع اسلامی مورد انتقاد قرار داده و از سیاستهای جهانی کشورهای صنعتی بویژه سیاستهای دولت آمریکا در قبال کشورهای اسلامی گله مندند.

برتراندراسل و وایتهد توانستند نشان دهند که عدد یک، مفروض بی نیاز از تعریف نیست و می‌توان آنرا توضیح داد^۳ برخی پایه‌های ریاضیات کهن در هم ریخت و راه برای ریاضیات مدرن گشوده شد. علم بعنوان زبان دنیای مدرن، بر مبنای تردید، پژوهش و آزمون استوار می‌شود و بسیار شکاک و فروتن است. و همین، راز صلابت و سرزندگی و چالاکی اوست. در مقابل، ایمان و اعتقاد به حوزه ای غیر از شناخت واقعیت تعلق دارد. پس چشم پوشیدن برواقعیت ثمره ای جز شکست و خذلان ندارد همانگونه که تلفیق علم و اعتقاد، بن بست است.

تا کنون هیچ کشور مسلمانی نتوانسته است مرز عقب ماندگی

را بسوی ترقی و جهان مدرن عبور کند. ایران پیش از انقلاب،

در آستانه آن متلاشی شد، ترکیه در مرز آن، به نبرد بود و نبود

برخاسته، الجزیره در خیزش خود شکست خورد، اندونزی از پا

درآمد، مالزی امروز نزدیکتر از هر کشور اسلامی دیگری است

و باید گامهای آنرا با مراقبت نظاره کرد.

و اما این یأس، تنها به پایه‌های معرفتی استوار نیست و ابعاد عملی نیز دارد: طی دوران پس از جنگ جهانی دوم، اکثر حرکت‌های توسعه جویانه ملت‌های عقب افتاده، در دنیای "یا زنگی زنگی یا رومی روم" جنگ سرد، با ناکامی روبرو شده است: مصدق در ایران با کودتای انگلیسی - آمریکائی سقوط کرده؛ ناصر در مصر و دنیای عرب با شکست نظامی در هم شکسته؛ سوکارنو در اندونزی و آئینده در شیلی ناکام مانده اند. اینان بطور کلی، حرکت‌های ملی گرایانه و توده گیر بوده اند. ولی حرکت‌های توسعه جوی غربی‌گرا نیز چندان قرین توفیق نبوده اند: انورالسادات و خلف او حسنی مبارک در مصر و محمدرضاشاه پهلوی در ایران را نمونه بگیرید. پس، وسوسه آزمون "راه سوم" با دستمایه "آنچه خود داشت" بی آنکه آنرا بشناسند و شرایط دنیای مدرن را دریابند، راه به بی راهه شکست و بن بست می‌گشاید. و نفرت، پیامد طبیعی این در نیافتن، ورافتادن و تحقیر شدن است. متأسفانه راه توسعه راه از پیش تعریف شده و همواری نیست و برای گذار از گردنه‌های پرتضاریس آن به توشه کلانی از علم و تجربه و ابتکار نیازمندیم. بی جهت نیست که اوستروی Austruy از "افتضاح توسعه" سخن به میان می‌آورد.^۴

و اما اینکه در باب این پدیده چه ها می‌گویند البته میدان فراخ است و باید دید این گویندگان با کدام مایه از علم و با چه انگیزه هائی سخن می‌گویند: نخست، گروه‌های چپ گرا که دنیا و روابط بین المللی را از دریچه نظریه‌های استعمار، امپریالیسم، سلطه یا مرکز و پیرامون می‌نگرند. در این بینش فقر فقرا، ثمره غنای اغنیاست و همانگونه که پیشتر توضیح دادم، علیرغم واقعیت حضور استعمار و نواستعمار و "امپریالیسم" و سلطه، نه فقر و نه غنا به صرف این پدیده ها توضیح نمی‌پذیرد. غفلت از بُعد درونزاد و مکانیسم فقر

اسرائیل اسلحه بخرند. باین ترتیب همیشه بقیمت گزاف در می‌یابند که واقعیت‌های بغرنج دنیای مدرن را نمی‌توان با "معارف" آنان توضیح داد. نه نانی که می‌خورند، نه آبی که می‌نوشند و نه سقفی که زیرش می‌آرامند ربطی به آن معارف ندارد. از اینرو دچار خشم شده و علوم نوین را "سنگ بنای آخور" می‌نامند و دانشگاه را زیر ضربات مهلک خود می‌گیرند ولی از سلطه واقعیت رهائی ندارند و چون حاکم برآن نیستند لاجرم محکوم آند. تنها چهار سده پیش، معارف آنان نه تنها طهارات و نجاسات را بلکه معاملات را، ازدواج و طلاق را، حرکت قشون را، آداب حکومت را، حرکت نجوم را توضیح می‌داد، حجامت را برای درمان بیماریها تجویز می‌کرد، کتابت را در انحصار داشت و بر عقول و اذهان بازار و مدرسه حاکم بود ولی امروز با چشمانی حیرت زده شاهد آند که حتی علیرغم تصرف قدرت دولتی، آنچه که آنان می‌دانند بدل شده است به آنچه که ویلفردوپارتو Wilfrdo Pareto "Residue = می‌نامید. آنگاه برخی با این روحیه که "اگر واقعیت با ذهن من نسازد وای بحال واقعیت"، در اندیشه‌های سنگی شده خود عاکف می‌شوند و همه غیر خودی را تکفیر می‌کنند و برخی که اندکی هوشمندترند و از عقب افتادگی خویش دلگرانند، بجای کسب مدنیّت مدرن و کوشش برای کشف راز تفوق دنیای مدرن، به زور تأویل به رای، از علوم مدرن در حد درک متوسط خود آرایه می‌سازند تا بدان "زائده" وصله پینه کنند. و بگویند که مثلاً ملاصدرا، اینشتین بود (مرحوم حسینعلی راشد)؛ غیبت با نسبیّت انشتین تأیید می‌شود (آیت الله ناصر مکارم شیرازی)، داروین بیان دیگری از داستان آفرینش است (مرحوم دکتر سبحانی)؛ و یا کُرّ با قواعد هیدرودینامیک سازگار است (مرحوم مهندس بازرگان). و اما مشکل ژرفتر از اینست. اینان در این بیراهه، راه را بر سیالۀ تفکر می‌بندند و خود و دیگران را به کوره راه می‌اندازند. دکتر جواد طباطبائی در کوشش‌های پیگیر خود چه خوب نشان داده است که وضعیت کنونی ایران در شرایط "امتناع فکر" است و نه "تأسیس فکر". او بر این پایه توضیح داده است که چگونه ابن خلدون با آنهمه توان از رمق افتاد و نتوانست از مقدمات و مفردات خود به نتیجه درست دست یابد (کتاب ابن خلدون بقلم دکتر جواد طباطبائی). وی گامی فراتر می‌نهد و نتیجه می‌گیرد که اصلاً در این شرایط، علم اندیشی در عرصه اجتماعی محال می‌شود (امتناع علوم اجتماعی). ولی باید این اندیشه را تعمیم داد باینکه شرایط کنونی، نه تنها در عرصه علوم اجتماعی بلکه در زمینه کلیه علوم، سترون است. زیرا، علم مدرن، با آزادی مطلق اندیشه ملازمه دارد: اگر لاووازیه در فرض قدیم بودن ماده احساس آزادی نمی‌کرد، اصل بقای ماده - و بعدها اصل بقای ماده و انرژی - کشف نمی‌شد؛ اگر داروین جرأت نمی‌کرد از تخیل انجیلی آفرینش فراتر رفته و اصل گذار و تبدیل انواع را فرض کند، نمی‌توانست با جمع آوری بیش از دویست هزار نمونه آناٹومیک، به تسجیل اصل تکامل دست یابد. تجربه و قانون علمی، بر مبنای مفروضات عقیدتی بنا نمی‌شود بلکه مفردات آنان از صلابت و تجربه ناپذیری برخوردارند: بمحض اینکه ریمان Reimann توانست نشان دهد که نقطه هندسه اقلیدسی بصورت "بدیهی تجربه ناپذیر" Postulat خود "قابل تعریف" است و نمی‌توان آنرا مفروض بی نیاز از تعریف انگاشت، چارچوب آن هندسه در هم ریخت، و بمحض اینکه،

تمدن‌ها " که طی ده سال اخیر بصورت مبسوط به نقد گذاشته شده اند، حاوی نکات استوار، سوء تفاهمها و کاستیهاست. روی هانتیگتون که مورد نظر شما بود، تمرکز کنیم: این نظر در سطح درست است ولی در عمق درست نیست: در سطح، شما می‌توانید از تمدن افریقائی، چینی، ژاپنی، هندی، ایرانی، اسلامی و مسیحی سخن بگوئید یا می‌توانید با یک دید پدیدارشناسانه (فنونولوژیستی)، مولفه‌های هر کدام از این تمدن‌ها را برشمردید و کتابها بنویسید. ولی این برخورد در ژرفا نادرست است زیرا در دنیای کنونی، تنها یک تمدن زنده و چالاک و روینده وجود دارد که شرایط زیست و بازتولید کلیه " تمدن‌ها " را - که اغلب جنبه تاریخی دارند - ضرب و تعیین می‌کند که نه چینی، نه روسی، نه مسلمان و نه هندی استثنای آن شمرده نمی‌شوند: تمام تلاش و عمل تولیدی انسان روی کره زمین، در بازار جهانی کالا، با معیارهای بهره‌وری ضرب شده در متروپل به سنجش و مبادله در می‌آیند، تمام پولهای ملی، به تبع جهانی شدن کالاها و جهانی شدن پول، نسبت به پول جهانی، که نماد برجسته آن دلار است سنجیده و تعریف می‌شوند؛ کافی است شما تجربه شکست خورده بانکداری اسلامی را در نظر بگیرید تا ابعاد جهانی پولی بین المللی روشنتر شود؛ نظام انفورماتیک، تمام کره زمین را بهم دوخته و محدودترین و بسته‌ترین اقتصادها نیز از بورس نیویورک متأثر می‌شوند؛ شبکه اطلاع رسانی رادیو - تلویزیون و اینترنت جهانی است و انسان سرنشین این " دهکده جهانی " از یک گوهر واحد است، و حقوق بشر نیز بدون چون و چرا جهانی است و نمی‌توان از حقوق مسلمین و مسیحیان و چینی‌ها و ژاپنی‌ها سخن گفت، بلکه همه بعنوان بشر حق دارند از حقوق مندرج در اعلامیه جهانی برخوردار باشند.

ادامه دارد

زیرنویس‌ها

۱ - پروکوست (یا داماست)، پسر یوزیدون، گردنه گیر میان راه آتن و الوسیس، راهزن تومند داستانی یونان، که معتقد بود اندازه درست قد آدمی باندازه تخت اوست بنابراین، قربانیان خود را روی تخت می‌خواباند اگر کوتاهتر از تخت بودند، آدم را از دوسو می‌کشید و دراز می‌کرد، و اگر بلندتر از آن می‌بود، زیادی را آرّه می‌کرد. خود او بهمان شیوه بدست Thesee سرباخت.

* - امریه رهبر جمهوری اسلامی

* - هاشم آغاچری

۲ - این جمله را دومین رئیس جمهور اسلامی در یک گفتگوی خصوصی با اینجانب در میان گذاشت.

۳ - در اثر بزرگ Principia Mathematica

۴ - le Scandal du developpement, Austruy



و غنا، جز آنکه ملت‌های فقیر را از فهم عوامل فقر و درماندگی خود غافل کرده و فقر آنان را طولانی‌تر کند، راه بجائی نمی‌برد. دوم، کسانی از دنیای لیبرال - دمکرات برآند که نباید " ارزشها و معیارهای غرب " را به " جهان سوم " دیکته کرد بلکه باید با آنها وارد گفتگو شد و به سازش رسید. فرانسه و آلمان، این اندیشه را به حد سیاست خارجی خود فرارویانده اند. ظاهر این استدلال، منطقی و انسانی می‌نماید ولی درونمایه آن نه منطقی است و نه انسانی. منطقی نیست زیرا، هر تمدنی برپایه اصول پایه (پارادایم‌های) آن که " مطلق " های آنند شکل می‌گیرد و بدون این مطلق‌ها نمی‌توان از نسبت طبیعی (Natural Rights) و حقوق مدنی (Civil Rights) فرد انسان، آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان، و حق تفاوت و بی همتا بودن، از سنگ پایه هاست: همینطور است اصل تمامیت خدشه‌ناپذیر جسم فرد (Corporal integrity)، که با هیچ اراده و حکمی قابل انفصال نیست و این جسم تحت هیچ شرایطی، نه بفرمان ضل الله و نه به امر اصحاب دین قابل مثله کردن نیست. گفتگو آنجا مجاز است که شما راه سازش داشته باشید ولی این اصول پایه راه میانه ندارند: یا انسان دارای حقوق طبیعی غیر قابل سلب هست یا نیست؛ یا جسم انسان غیرقابل مثله کردن هست یا نیست؛ یا اندیشه بطور مطلق و بی قید و شرط آزاد هست یا نیست. راه میانه نه این و نه آن، یا هم این و هم آن وجود ندارد. پس از قبول این اصول پایه است که قانون ناشی از اراده جمع در پروسه دموکراتیک، وضع می‌شود که از حق تفاوت و اختلاف دفاع کند. نکته دیگر در باره این استدلال، نوعی درجه دوم انگاشتن انسان غیر غربی است. می‌گویند این حقوق بشر که تبلور آن در اعلامیه جهانی حقوق بشر و کنوانسیونهای ضمیمه آن، که سند افتخار تمامی بشریت است، برای دنیای غرب است و انسان جهان سوم، هنوز شایسته آن نیست پس باید بهانه نسبت فرهنگی و تکثر فرهنگی (Multiculturalism) بگوئیم که این انسانها هنوز باید سده‌ها سیر کنند تا به " ما " ی غربی برسند و آدم بشوند! این تفرعنی است که در این استدلال بظاهر فروتنانه نهفته است و اتفاقاً به مذاق رهبران مستبد جهان سوم نیز خوش می‌آید. ببینید غربیها برای هر قربانی فاجعه لاکربی چه مقدار غرامت طلب می‌کنند و چه رقمی را برای قربانیان فاجعه هوایمائی مسافری ایرانی که توسط آمریکائیها در خلیج فارس سقوط داده شد، پیشنهاد کرده اند تا ابعاد این دوگانه انگاری انسان را دریابید. رهبران جهان سوم، با تنگ نظری غرض ورزانه، از پینوشه گرفته تا سوهارتو و رهبران جمهوری اسلامی تکرار کرده اند که، ما حقوق بشر و دموکراسی " ویژه " خودمان را داریم و غرب نباید معیارهای خود را بما تحمیل کند در حالیکه سخن برسر " حقوق بشر جهانی " است و این اعلامیه و کنوانسیونهای پیوست آن، بدون تردید سند وحدت گوهری و شرافت انسان اند و هیچ فرهنگ و تمدنی نمی‌تواند ادعا کند که با دستکاری در آن، ارمغانی به بشریت آورده است. برای نمونه اعلامیه حقوق بشر مصوب ۱۹۹۰ ملل مسلمان در مصر را با اعلامیه جهانی مقایسه کنید تا ژرفای فاجعه معلوم شود.

و اما سخن فوکویاما در باب " پایان تاریخ " و هانتیگتون در باره " جنگ

فصل سوم از کتاب

صد ساله ایران و بیکار جامعه ایرانی با مدرنیته (تجدد)

فصل سوم / بخش دوم

سالهای توخالی در ساعات انقلاب



داریوش همایون

انقلاب آنچنان برجستگی داشت در عمل به تحمیل حجاب و رواج صیغه و دست و پا بردن و دیه و قصاص و شلاق زدن و سنگسار محدود شد. انقلاب نالایم اسلامی نوآوری ایدئولوژیک هم نداشت. پس از ویران کردن آنچه به میراث بردند باز کوشیدند با ظرافت زاغی که روش کبکش آرزوست به همان شیوهها و طرزتفکرها و برنامه‌های پیش از انقلاب برگردند و دو سه سالی برنماد که که گفتمان سیاسی ایران باز توسعه و تجدد و ناسیونالیسم ایرانی، و آزادی شد.

پیروزی بی دردرس انقلاب، انقلابیان را نیز به شگفت افکند. ولی شگفتی در آن نبود. برسر رهبری انقلاب سه تن سخت در رقابت بودند. نخست شاه که پیش از خود خمینی هم پیام آن را شنید و خواهش کرد که اجازه یابد خودش آن را به انجام رساند، و چون اجازه نیافت هرچه در توان داشت در آسان کردن کار انقلابیان کرد. دوم بختیار که برنامه دولتش را از روی اعلامیه‌های گروههای انقلابی برگرفت و به تندی هرچه می‌خواستند به اجرا گذاشت و در این مانده بود که چرا او را پس می‌زنند؟ جای سوم برای خمینی می‌ماند که بیشترین مشککش رقابت با دو رهبر دیگر انقلاب می‌بود.

در برابر سیلاب انقلابی کسی نبود که مقاومتی را رهبری و حتی نمایندگی کند. در آن فضای سوررئال، گروهها و لایه‌های گوناگون اجتماعی سرگردان بودند که از کدام رهبر انقلاب پیروی کنند و جدی ترین پشتیبانان نظام پادشاهی نمی‌دانستند از کدام رهبر انقلاب بیشتر بترسند؟ در آن شش ماهه گروه کوچکی از آنان به زندان خودی افتادند که سرخ لازم را به دیگران داد؛

انقلاب اسلامی یک انقلاب سیاسی و ایدئولوژیک بود و ورشکستگی همه سویه سیاسی و ایدئولوژیک آن نسل را به نمایش گذاشت. با آنکه در مراحل پایانی، هنگامی که پادشاه برای هیچ کس که به صلاح شخصی خود می‌اندیشید چاره‌ای جز پیوستن به نیروهای انقلابی نگذاشت، بیشتر شهرنشینان بدان پیوستند، انقلاب کار گروههای ایدئولوژیک بود که طرحهای پیش اندیشیده خود را می‌خواستند به اجرا گذارند. البته خودشان نیز به زودی دریافتند که در آن طرحها اندیشه چندانی هم نرفته بود. توده‌های مردم کمبودها و شکایات فراوان داشتند ولی بی انقلاب هم می‌شد به جبران آنها برخاست و انقلاب اگر کاری کرد بر آن کمبودها و شکایات بسیار افزود.

ایران پیش از ۱۳۵۷ / ۱۹۷۸ اتفاقاً نمونه کامل یک نظام سیاسی نیازمند و مستعد اصلاحات بود و اصلاح طلبان بی دشواریهای کمرشکن و با مهارت سیاسی و شکیبائی می‌توانستند ایران را بسوی یک جامعه عادی امروزی ببرند. آنچه در ۱۳۵۷ کم بود بینش نظری و شکیبائی و مهارت سیاسی می‌بود. آن اندکی هم که از مهارت سیاسی لازم آمد از سوی آخوندهائی بود که با سرامدان فکری ایران همان رفتار پامنبری‌های مجالس عزاداری را کردند و آنان را سینه زنان به دنبال خود روانه ساختند.

اگر ایران نیازمند انقلاب می‌بود انقلاب اسلامی به ناچار بایست ساخت جامعه را زیر و رو کرده باشد. اما این انقلاب ساختها و روابط پیش از خود را نگهداشته است و بر همان بستر می‌رود. گروهی آمدند و جای گروهی دیگر را گرفتند و همه چیز را بهم زدند و بدتر کردند. حتا سهم ایدئولوژی که در

روزهای عزاداری و مقدس شیعه و بیش از همه تاسوعا و عاشورا - بود و گروه‌های چریکی و "مليون" بیش از دستیارانی برای آنان نبودند.

آگاهی بر این جزئیات که برای کسانی ناخوشایند و فراموش کردنی است به جامعه ما کمک کرده است که از این انقلاب به خود آید و برای پس از آن آماده شود. چنگ زدن در افسانه انقلاب شکوهمند آزادیبخش و سودای باطل براه درست آوردن انقلاب "منحرف شده" و دفاع از ارزشهای آن، و رهایی انقلاب "خیانت شده" فریب را تا مدت‌ها پیگیر کرد و هنوز برای گروه تحلیل رونده‌ای می‌کند. کمترین اثر آن، دور کردن بخشهایی از جامعه از جریان اصلی مبارزه با انقلاب اسلامی و ارزشهای آن بوده است و از آن بدتر، کشاندن گروههایی از مخالفان به راه همکاری و گفت و شنود با جمهوری اسلامی بر پایه زمینه‌ها و ارزشهای مشترک.

سهم بزرگ نیروهای بیگانه - جز کمک‌هایشان به سازمانهای چریکی - در تأثیری بود که بر رفتار رهبری سیاسی و دستگاه حکومتی و سرتاسر طبقه سیاسی ایران، شامل مخالفان رژیم، داشتند. همچنانکه بیست و پنج سال پیش از آن، دولتهای آمریکا و انگلیس با کمترینه درگیری مستقیم، رهبری سیاسی و نظامی ایران را بر راهی که رفت انداختند. در ۱۳۵۷ رفتار دودلانه و اظهارات دوپهلوی و متناقض مقامات امریکائی که در یک حکومت عاجز هرکدام ساز خود را می‌زدند، پادشاهی را که از نشانه‌های واقعی یا تصویری مخالفت انگلستان به نومیذی فلج کننده افتاده بود و اجازه نوشته امریکائیان را برای ایستادگی می‌خواست، پاک درهم شکست و نیروهای انقلابی را جرات داد که به میدان آیند.

نظریه‌های توطئه بیگانگان را می‌باید گذاشت که تریاک معنوی و خوراک روحی ایرانیان بشمارای باشد که همچنان نمی‌توانند مسئولیت آنچه را که کرده یا نکرده اند بر دوش گیرند. انگیزه‌هایی که در این نظریه‌ها به بیگانگان نسبت می‌دهند برای به کرسی نشاندن فرضیاتی است که پیشاپیش مسلم دانسته شده است: ایران داشت ژاپن دومی می‌شد و غریبان ترسیدند (نه ژاپن را می‌شناسند نه ایران آن روز را)؛ ایران داشت به دامن کمونیسم می‌افتاد و با کمربند سبز نگرش داشتند؛ (چگونه می‌توان هم ژاپن دومی بود و هم نیکارگویی دومی؟)

ایران می‌خواست صاحب اختیار نفت خود باشد و بهای نفت را بالا ببرد و هفت خواهران نفتی توطئه کردند (این هر دو در همه جا حاصل شد و انقلاب اسلامی در دومی سهم عمده داشت و بهای نفت را از بشگه‌ای دوازده دلار پیش از انقلاب به سه برابر رساند)؛ می‌خواستند ایران را واپس مانده نگه دارند و کالا و اسلحه به کشورهای منطقه بفروشند (پیش از انقلاب ایران بزرگترین واردکننده اسلحه و کالای غربی بود و خلیج فارس چه پیش و چه پس از انقلاب بزرگترین بازار اسلحه جهانی و واردکننده همه گونه کالاهای غربی بود و هست). از همه گذشته، انگیزه به خودی خود چیزی را ثابت نمی‌کند. اما این نیز پرسیدنی است که با سطح اخلاقی و ظرفیت اتلکتوتل تقریباً همه رهبرانی که در شش ماهه انفجار انقلابی، سرنوشت رژیم پادشاهی را در دستهای لرزان خود داشتند برای سرنگون کردن چنان رژیمی آیا اصلاً نیازی به توطئه‌های دور و دراز و هم‌مرای شدن خاور و باختر و سرمایه داری و کمونیسم و شرکتهای نفتی و سازمانهای تروریستی بین المللی می‌بود؟

با اینهمه با توجه به روانشناسی ایرانیان و ناتوانی مرگ آسای رهبری سیاسی

بیشتری گریختند و گروه بزرگی نیز از همان پاریس به خمینی سرفروآوردند. باصلاحت ترینشان در امریکای کارتوری به دنبال رهبری می‌گشتند که هرچه از شناخت جهان کم داشت با بی تصمیمی و ندانم کاری جبران می‌کرد.

ایران شاهنشاهی با آنهمه قدرت در ششماهه از تابستان تا زمستان ۱۳۵۷ سرنگون شد، و نه مانند فرانسه ۱۷۸۹ خزانه‌اش در جنگ هفت ساله و جنگ استقلال امریکا تهی شده بود و نه مانند روسیه ۱۹۱۷ با شکست در جنگ ازهم پاشیده بود. در ۱۹۷۹ کشوری دست نخورده را در سینی زرین به انقلابیان ناباور تقدیم کردند. گنجینه‌ای که به تاراج آنان درآمد چنان شگرف بود که هنوز پس از دو دهه غارت و بدی حکومت و جنگ خارجی، ایران را برسری نگه‌داشته است.

انقلاب اسلامی را کسانی می‌کوشند به انقلاب بهمن باز بنامند. این نامگذاری دوباره ممکن است به آسودگی وجدان آنان کمک کند - پس از همه اینها آنان انقلاب اسلامی نکرده اند - ولی همه معنی و اهمیت انقلاب را از آن می‌گیرد. ویژگی انقلاب در ماه پیروزی آن نبود؛ در ایدئولوژی و ترکیب رهبری آن بود که هنوز مساله کنونی ایران است. این انقلاب فریب بزرگی برای بسیاری از دست درکاران و پیوستگان رمه وارث بوده است و نمی‌باید گذاشت فریب پایدار بماند. پیش از خمینی کسان دیگری پرچم مبارزه با شاه را در همان روزها بلند کردند. به دنبال پیروزی کارتر در انتخابات ۱۹۷۶ رهبران "لیبرال" نامه‌هایی به نخست وزیر هویدا و شاه نوشتند و تظاهرات کوچکی نزدیک تهران سازمان دادند و البته هیچ قصد انقلاب نمی‌داشتند؛ خواسته‌ها محدود به اجرای قانون اساسی بود. چپگرایان نیز شبهای شعر بر گزار کردند که با همه تند و تیزی خود برد آن به حداکثری بود که شبهای شعر می‌تواند داشته باشد.

این حرکتها تأثیر خود را داشت و خمینی نیز پس از انتشار آن نامه‌ها به هوادارانش پیغام فرستاد که اکنون که کسی کاری به نویسندگان نامه‌ها ندارد چرا نمی‌جنبند؟ اما آنچه اهمیت دارد پیروی بی فاصله و با همه دل رهبران جنبش ضد پادشاهی از رهبری مذهبی بود. تماسهایی که پس از ۱۳۴۲ / ۱۹۶۳ از سوی چپ و راست طیف مخالف شاه با خمینی و دستیارانش برقرار بود در آن هنگام اثر خود را آشکار کرد. با پادرمیانی قاطع نهضت آزادی که در بیش از یک سال بعدی نقشی جز واگذاری قدرت به آخوندهای آشکارا نآآماده و نگران بزرگی کار نداشت، از همان نخستین تظاهرات بزرگ انقلاب در تهران در روز عید فطر (اوایل تابستان ۵۷ / ۷۸) هزاران تن از سرامدان جامعه روشنفکری و طبقه متوسط ایران در نمایی که بیش از جنبه نمادین داشت پشت سر آخوندها نماز خواندند و احتمالاً بیشترشان نماز بلد نبودند. شعارحکومت اسلامی پس از آزادی و استقلال همان روز داده شد و دیگر از علمهای تظاهرات انقلابی پائین نیامد (پس از چند هفته کژومژ رفتن حکومت پادشاهی، حکومت اسلامی جایش را به جمهوری اسلامی داد).

انقلابیان گوناگون هرکدام برای پس از پیروزی خیالهای خود را می‌بختند ولی این خمینی بود که در پنج شش ماهه پس از تظاهرات فطر و دوران برخاستن گردباد انقلابی، رهبر بیچون وچرای انقلابیان بود و تا رسیدن بختیار به نخست وزیری - و نه پیش از آن - یک صدای مخالف او از صف ناهمگون دشمنان و مخالفان پادشاه، از جمله رهبری حزب ایران، شنیده نشد. سازمان دادن مبارزه انقلابی نیز در دست آخوندها و هیاتهای مذهبی و در بافتار(کانتکست) نمادهای مذهبی - مراسم چهلم کشتگان تظاهرات،

برخاسته از تاثیرات نظریه بی اعتبار ماتریالیسم تاریخی و کیش انقلاب بر ذهنهای ناآگاه است.

انقلاب به عنوان فرا آمد محتوم یک فرایند تاریخی در مسیر یک جامعه بی طبقه (از نوع توحیدیش در ایران) که در آن دولت زائل خواهد شد همان اندازه نامقدس است که آن فرایند تاریخی، نا محتوم می‌بوده است. دنیای بهم پیوسته‌ای که با شتاب تکنولوژی در برابر ما دگرگون می‌شود تکرار انقلابهای آرمانشهری را نزدیک به ناممکن می‌سازد. انقلاب به معنی کلاسیک آن یک دایناسور تاریخی است. واپسمانده ترین جامعه‌ها - به زبان دیگر بدترین حکومتها، زیرا واپسماندگی سیاسی بدترین نوع واپسماندگی است - هنوز در معرض آن هستند. ولی انقلاب خونین زیور و کونده نه سرنوشت آنهاست، نه لزوماً راه رهایی آنها.

انقلاب مشروطه بیشتر یک جنبش سیاسی و فکری بود تا سیل بنیان کنی که "نظام کهن" را واژگون کند. انقلابیان مشروطه بیش از قدرت به اصلاحات می‌کوشیدند و منظور از اصلاحات، نوکردن جامعه ایرانی از بالا تا پائین بود. قدرت سیاسی برای آنان هدفی به خودی خود نبود که همه آرمانهایشان را به پیش بریزند. آنها نمایندگان احساس عمومی جامعه و اقتضای تاریخی بودند. ایران برای آنکه یک کشور بماند و زندگی شایسته آن سده را برای مردم خود فراهم کند بایست آرمانهای انقلاب را تحقق می‌بخشید. انقلاب یک جنبش سازنده بود و یک پایش در آرمانشهر دست نیافتنی و پای دیگرش در خون و خشونت انتفامجوئی قرار نداشت؛ و در هفت دهه بعدی دست به نوگری همه سویه زندگی ملی زد - در جاهائی بیشتر و در جاهائی بسیار کمتر.

اما با همه تعهد به اندیشه آزادی و ترقی (در عمل، ترقی به بهای آزادی) انقلاب بر یک زمینه مذهبی روی داد، چنانکه در ایران آن روز می‌شد انتظار داشت. انقلابیان همه در پی آشتی دادن آرمانهای خود با اسلام بودند، و تا اندازه‌ای به سبب اعتقادات خود، و بیشتر در زیر فشارهای درون و بیرون امتیازهای مهمی به مشروعه خواهان دادند. این زمینه مذهبی با همه پیشرفتهای اقتصادی و فرهنگی دوران هفتاد و دو ساله مشروطه، سیاست ایران را رها نکرد. نفوذ پایگان (سلسله مراتب) مذهبی ریشه دار تر از اصلاحات سطحی آن دوران بود که بیخبری پادشاهان پهلوی از توسعه سیاسی، آن را سطحی تر نیز کرد. در نبود یک فرهنگ و ساختار سیاسی که بتواند جانشین شبکه مالی - مذهبی آخوندها بشود و جبهه تازه‌ای از سرآمدان مدرن را شامل روشنفکران و تکنوکراتها در برابر جبهه سنتی بازاری و آخوند بگذارد، طبقه متوسط رو به گسترش ایران پس از شکست تجربه هایش با توده گرائی (پوپولیسم) مصدق و رادیکالیسم چپ انقلابی به بهره برداری سیاسی از مذهب افتاد؛ بویژه که آن تجربه‌ها نیز از عنصر مذهب سیاسی بی بهره نبود و عموماً بر همان بستر آشنای جنبش مشروطه، بهره گیری از نفوذ مذهب و آخوند برای پیشبرد هدفهای سیاسی، حرکت می‌کرد. در این رویکرد میان حکومت و مخالفانش درجه‌ای از همزائی بود. (یکی از نمونه‌های طرفه آمیز این همزائی، ارتباط درازآهنگ و نزدیک دانشجویان انقلابی مارکسیست و رهبران کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در امریکا با خمینی در نجف بود که به ابتکار خود آن دانشجویان برقرار گردید. خمینی از همان نخستین خیزش خود، و مدتها پیش از انقلاب اسلامی، از پشتیبانی جریان اصلی چپ ایران برخوردار می‌شد) (۲)

ایران در آن سال که به تلنگری فرو افتاد، بیگانگان سهمی اندازه نگرفتند در فاجعه‌ای داشتند که دامن خودشان را نیز گرفت و هنوز رهیشان نمی‌کند. امریکائیان بویژه نمایشی باورنکردنی برای یک ابرقدرت از ناآگاهی و کوته بینی و آماتوریسیم محض دادند که سالها بعد در بحرانی دیگر باز رخ نمود. در الجزایر همان سیاست کج دار و مریز، همان آمادگی ساده لوحانه برای کنار آمدن با اسلامیه‌های بنیادگرا، همان دفاع از صورت ظاهر دمکراسی در اوضاع و احوالی که زیر پا گذاشتن دمکراسی زمینه مشترک هر دو سوی کشاکش مرگ و زندگی بود، داشت کار آن کشور را به سرنوشتی در گودال مار یک جمهوری اسلامی دیگر، خونریز تر از هرچه پیش از آن آمده بود، می‌کشاند.

اگر ارتش و بخش سازمان نیافته طبقه متوسط - آنها که به احزاب ورشکسته پشت کرده بودند - بلوف خونین اسلامیه‌ها را نگرفته بودند الجزایر به روز بدر از ایران می‌افتاد. رهبری سیاسی در الجزایر به خواست امریکا که بسیار صریحتر از ایران ۱۳۵۷ اعلام شد اعتنائی نکرد و کشور را از تسلط اسلامیان رها نید و اکنون اندک اندک از راههای دمکراتیک تر دارد از ترور اسلامیه‌ها نیز می‌راند. در ایران چشم به دهان امریکا دوختند و همه چیز را با خود نابود کردند.

* * *

یک شگفتی دیگر انقلاب اسلامی در آن است که هفت دهه پس از انقلاب مشروطه روی داد - در میان مردمی که هفت دهه پیش از آن انقلاب تجدد ایران را برپا کرده بودند. این دو انقلاب در یک سده و در یک کشور طبعاً مقایسه‌هایی را پیش می‌آورد.

انقلابها را بیهوده چرخشگاه (نقطه عطف) و آغازگاه دوره‌های تاریخی نمی‌دانند؛ انقلاب برخاسته از دگرگونی ذهنی یک جامعه است و با خود دگرگونیه‌های بزرگ می‌آورد. ادبیات انقلابی در دو سه قرن گذشته یک کیش انقلاب پدید آورده است که حتی محمد رضا شاه نیز برنامه اصلاحات اجتماعی خود را که در صورت نخستینیش شگرف و آزاد از ترفندهای روابط عمومی بود انقلاب سفید نامید. ولی در انقلاب همچنانکه هر پدیده تاریخی دیگر هیچ تقدسی نیست. انقلاب می‌تواند بد یا خوب، بجا یا گمراه، لازم یا نالازم باشد؛ می‌تواند موفق یا ناموفق - حتا در هدفهای خودش باشد. از انقلاب فرانسه که نخستین انقلاب آرمانشهری (اتوپی) مدرن بود، تا انقلاب اسلامی ایران، کمتر انقلابی لازم یا موفق بوده است؛ و اگر گمان‌پروری speculation تاریخی جائی داشته باشد، هیچ انقلابی گریزناپذیر هم نبوده است. مقصود از انقلاب آرمانشهری مدرن آنچنان زمین لرزه سیاسی است که در آن توده‌های بزرگ جمعیت و به تعبیری عموم مردم شرکت داشته باشند و ساختار و روابط قدرت را زیر و رو کنند. یک ویژگی دیگر انقلاب آرمانشهری مدرن، اراده‌ای است که برای ساختن جامعه آرمانی به ضرب خشونت پشت سر آن قرار دارد.

انقلاب امریکا، هم از آنروکه انقلابی با بی میلی (به قول یک جامعه شناس آلمانی) و بهمین دلیل کامیاب ترین انقلاب تاریخ، و هم از آنروکه در عین حال یک جنگ آزادیبخش بود، در مقوله ویژه خود قرار می‌گیرد. پافشاری ایرانیان بشمار در اینکه صفت انقلاب را از زمین لرزه سیاسی ۱۳۵۷ بگیرند به دلیل نابجائی انقلاب اسلامی و سرخوردگی و شکست خود آنان، و

قرار بر حکومت به نام مذهب می‌بود چه گروهی مشروع تر از همان آخوندهای فیضیه و حقانی؟

درست در حالی که رفاه و آموزش در کار آن بود که جامعه سنتی مذهبی را از واپس ماندگی هشت صد ساله بدر آورد روشنفکران مذهبی توانستند ارتجاع مذهبی را در جامعه انقلابی و امروزی‌اش برای محیط روشنفکری ایران دلپسند سازند: مذهب خود علم بود؛ ولی غرب، که هنوز هم چپ اصلاح نشده و راست شاهنشاهی همگام با ارتجاع مذهبی، آن را تنها با زیاده رویها و کوتاهی هایش تعریف می‌کنند، جز بدآموزی چیزی برای مسلمانان نمی‌داشت و آنها را از ارزشهای اصیل و آنچه خود داشتند دور و بیخبر می‌کرد؛ هنر نزد مسلمانان، و غرب ریزه خوار جهان اسلام می‌بود؛ انقلاب جهانی را می‌شد در متن تئولوژی شیعه به راه انداخت، زیرا تقیه همان رازپوشی انقلابی می‌بود و انتظار ظهور، هشیاری انقلابی معنی می‌داد؛ بقیه‌اش را نیز می‌شد از خاک پر برکت کربلا بیرون آورد. از چند سال پیش از انقلاب، این روشنفکران آشکارا آخوندها را فرا می‌خواندند که رهبری "طلوع انفجار" (۳) را در دست گیرند. آنها زمینه را برای آن رهبری و پیروزی خردکننده و قدرت انحصاری آخوندها آماده ساختند و ایران را به روزی انداختند که خود نیز آرزویش را نداشتند.

ولی دانه انقلاب اسلامی در همان انقلاب مشروطه کاشته شده بود و در دوران مشروطه - در پادشاهی پهلوی که به بهای سرکوبی آزادیها به اجرای بقیه طرح مشروطه پرداخت - چندانکه می‌بایست نیرو گرفت. هنگامی که زمان مناسب فرارسید، آنگاه که نشانه‌های فرسودگی و درماندگی پادشاهی پهلوی نمودار گردید و مخالفان و دشمنان به شنیدن بوی خون از هر سو حلقه را تنگ کردند، رهبری مذهبی با شبکه‌ای که در زیر چشم و به یاری دستگاه حکومتی در طول سالها بویژه پس از شورش سال ۴۲ / ۶۳ خمینی در سراسر کشور گسترش یافته بود آماده بود که روی بالاترین داوها بازی کند و روشنفکران ملی و چپ در پیشاپیش طبقه متوسط ایران در یک جذبہ پرستش و بیخودی، به جان می‌زدند که زودتر به قول سعدی در سلسله آویزند. (۴)

پانوشته‌ها

۲ - حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ، گفتگوئی با مهدی خانبابا

تهرانی، Baztab Ferlag ساربروکن ۱۳۶۸

۳ - عنوان کتابی که یکی از چپگرایان به نام یک سالی پیش از انقلاب نوشت.

۴ - گر بی تو بود جنت بر کنگره نشینم

ور با تو بود دوزخ در سلسله آویزم



مذهب سیاسی که در انقلاب مشروطه از تجددخواهان نیمه شکستی خورده بود - و تلخی‌اش هنوز در کام آخوندهای حاکم است - در دوره‌های اصلاحات سریع بعدی، در بیست ساله رضا شاهی و پانزده ساله پایانی محمد رضا شاه - بزرگی خطر توسعه و نوسازندگی جامعه، به زبان دیگر غریبگرائی، را برای "روحانیت" دریافت؛ ولی جز در سالهای رضا شاهی که که طرح غیرمذهبی (سکولار) کردن جامعه به گونه‌ای پیگیر دنبال می‌شد، جایگاه ممتاز آخوندها در سیاست رویهمرفته نگهداشته ماند. دستگاه حکومتی پس از هر تصادم جدی ناگزیر - زیرا با آخوندها هیچ اصلاح اجتماعی نمی‌شد - به دلجوئی آنان می‌پرداخت و مخالفان نیز در کشاندن آنان به خود فروگذاری نمی‌داشتند. اما دگرگونی جامعه به زبان نفوذ مذهب بود و این را روشنفکران مذهبی، از بازرگان و نهضت آزادی گرفته تا آل احمد و شریعتی و همفکرانشان در دستگاه شاهنشاهی در سمتهای رئیس دفتر و رئیس بنیاد و رئیس موسسه پژوهشی و دلال سیاسی، بهتر از خود آخوندها دریافتند و هر کدام به شیوه خود به یاری شتافتند. در تاریخ ایران احتمالاً به هیچ گروه گمراهتر و زیانکارتر از آن روشنفکران نمی‌توان برخورد.

بازرگان به آشتی دادن اسلام و علم همت گماشت - اصرار بیهوده و چند صد ساله شبه دانشمندان در جهان مسیحی و جهان اسلامی بر یکی شمردن دو مقوله از بن متفاوت که علم و دین هر دو را از خویشکاری خود جدا می‌کند - و از آن "مطهرات در اسلام" و اثبات وجود خدا با قوانین ترمودینامیک را بیرون کشید. دوستش مطهری به آشتی دادن ناسیونالیسم ایرانی و اسلام‌گرایی پرداخت و با دستکاری تاریخ کوشید تصویر انسانی تری از نخستین هجوم عربی به ایرانی که گویا آتشنه تجاوز و بدترین و کامل ترین استعمار تاریخ، در کنار استعمار اسپانیا، بود بدهد. او تصرف سرزمین، برده ساختن مردم، تغییردادن دین و زبان، از میان بردن آثار گذشته، تصرف مادی و معنوی سرزمین گشوده شده و کشتار منظم ایرانیان را به نام "خدمات متقابل ایران و اسلام" توجیه، و ایرانیان را بدهکار کرد. شریعتی اسلام آرمانی شخصی و توتالیتر خود را با اندیشه‌های نیم جویده و ناپخته مارکسیسم انقلابی جهان سومی یکی کرد و از نظریه امامت و خطاناپذیری، و به دستیاری حدیث، اصل پیشوائی هیتلری-لنینی خود را بدر آورد و درهم جوشی ساخت که برای چشائی زمخت و بدوی روشنفکران نیمه سواد و آتشین دهه پنجاه / هفتاد ایران مائده بهشتی بود. آل احمد با نفی غرب اصلا منکر آرمان پیشرفت و نوگرایی (تجدد) شد و اسلام را بجای آن نهاد.

کسی مانند خمینی که باز به زور حدیث سازی و بحث لغوی، اصل پیشوائی خود را بافته بود، با هیچ یک از این زمینه سازیها مخالفتی نمی‌توانست داشته باشد. مشکل او با شریعتی می‌بود که از نظر تئوریک در برپائی یک دیکتاتوری توتالیتر اسلامی از همه به او نزدیکتر شده بود ولی از نظر استراتژیک دورتر از همه می‌افتاد (رابطه مهر و کین او با شریعتی از این دوگانگی برمی‌خاست). خمینی نه تنها اصل پیشوائی را در خدمت یک طبقه فرمانروا - آخوندها - می‌خواست و جائی برای طرح دورگه هیتلری-لنینی شریعتی نمی‌داشت، بلکه ضعف اساسی آن را شناخته بود. پیشوائی علوی شریعتی بی دست یازیدن به فولکلور شیعی صفوی امکان نمی‌یافت - چنانکه خودش نیز در قلمفرسائی‌های شطح مانندش در مناقب آل عبا بدان پرداخته بود. شریعتی کار امام را در جامعه روشنفکر می‌خواست و نشدنی بود. خمینی حق داشت؛ اگر قرار می‌بود به قرون وسطا برگردند بهتر که با سر در آن فرو روند؛ اگر



خواهرم پایدار و قوی بمان!

یادی از جانب‌باختگان ترور میکونوس (۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲)

گفتگو با شهره بدیعی (دهکردی)

اشکهای بسیاری ریخته شد، یک دریا اشک! جان ما گذاشته شد و از آتش درون ما، من و دخترم، آتش مبارزه و استقامت شعله ور شد! خشمی عظیم و دردی بی انتها که می‌باید مهار می‌شد و به انرژی مثبت و سازنده متحول می‌شد، که شد! چه اینکه اگر این خشم و نفرت به نیروئی پیشرونده تبدیل نمی‌شد، تبدیل به نیروئی تخریبی می‌شد! به نیروی انتخاری! - انتخار کور و ضد انسانی!

در این ده سال چه کشیدیم! قابل تصویر نیست. شاید باید کتابها در این مورد نگاشت، تا قادر بود تصویری از آن درد و رنج را داد!

نچه که مرا نگه داشت در درجه اول مسئولیت نگه داری و پرورش موفق دخترم بود. در درجه اول می‌خواستیم که مادری قوی، مقاوم و مسئول باشیم تا قادر باشیم ضربه کاری را که دختر کوچکم خورده بود تا آن جا که امکان داشت و تا آن جا که در توانم بود دفع کنیم. سلامت جسم و روح این موجود کوچک و بی گناه برایم هدف اول بود. من و او می‌باید سربلند در این پیکار عظیم به زندگی ادامه می‌دادیم. دخترم می‌باید انسانی آزاده و انساندوست می‌شد و با سربلندی از پدرش و آرمانهای پدرش یاد می‌نمود. که نمود. و می‌باید در این دنیای امروز بدور از حس انتقامجویی ولی عدالتخواه بزرگ می‌شد. اومی باید برای دنیای امروز و مدرن، انسانی موفق بار می‌آمد. در تمام این ده سال حتا لحظه‌ای از این وظیفه خطیر که بدوش داشتم، نهراسیدم و غافل نشدم. او برایم در تمام این سالها درخت سروی بود که کمرش را این جنایت پیشگان خم کرده بودند و من می‌باید این درخت را آنقدر آب می‌دادم و در کنارش می‌بودم تا دوباره سربرافزاد و سربرافراخت!

در واقع می‌توانم بگویم که برای دفع چنین ضربه هولناکی می‌باید عزاداری نوینمی نمودیم. تنها گذشت زمان نمی‌تواند چنین دردی را التیام دهد. عزاداری پاسیو و غیر فعال حتماً ما را از پای در می‌آورد. من اعتقاد داشتم که همسر، نوری انسانی آزاده بود و برای آزادی مبارزه می‌نمود. می‌دانستم که عاشق زندگی است می‌دانستم که عاشق دخترش و من بود. و می‌دانستم که راه پر مخاطره‌ای را طی می‌کند، ولی این راه ما بود. جدا از ما نبود. و اینرا باید دخترم درک می‌کرد تا می‌توانست تحمل نماید. گناه او عشق به آزادی و انسان بود.

بله، می‌خواهم بگویم که گذشت زمان یک فاکتور کوچک التیام بخش است

تلاش: سرکار خانم دهکردی مسلماً ماه سپتامبر یادآور خاطرات تلخی برای شما و همچنین یادآور خاطرات تکانه‌دهنده و هولناکی برای جامعه سیاسی ایران در خارج کشور است. آیا فکر می‌کنید، حادثه ۱۱ سپتامبر در ایالات متحده آمریکا، انسانهایی را در جهان در اینوع خاطرات و احساسها در کنار ما ایرانیان قرار داده است؟

خانم دهکردی: عملیات ۱۱ سپتامبر یک فاجعه بود که در آن هزاران انسان جان خود را از دست دادند. این فاجعه قطعاً قلب تمام انسانهای آزاده را به آتش کشید. این فاجعه ننگی است برپیشانی تمام کسانی که برای رسیدن به هدف جان هزاران انسان را قربانی نمودند افسوس و صد افسوس که در دنیای متمدن امروز می‌باید اینهمه انسان قربانیمی شدند تا خطر تروریسم، تروریسم دولتی و خطر فوندامنتالیسم عقیدتی جدی گرفته شود، در حالیکه این خطر لااقل از زمان صدور فرمان قتل سلمان رشدی نویسنده غیر ایرانی - هندی - نویسنده‌ای آزاده که در همین دنیای متمدن زندگی می‌کند می‌باید جدی گرفته می‌شد! بله متأسفانه در دنیای غرب انسانهای بی گناه و بیشمار با پرداخت جان هزاران نفر از عزیزان خود با گوشت و پوست خود خطر عریان تروریسم کور را چشیدند و در کنار ما ایرانیان قرار گرفتند. ای کاش که این چنین در کنار ما قرار نمی‌گرفتند. مردم آزاده ایران چه در ایران و چه در خارج از همان لحظه وقوع این حادثه همدردی خود را با قربانیان و بازماندگان این جنایت ابراز و اعلام نمودند. در آن روزهای سیاه سپتامبر من نیز دوردور با بازماندگان قربانیان ۱۱ سپتامبر سوگواری نمودم و از صمیم قلب آرزو نمودم که ما انسانهای آزاده و دموکرات دست به دست دهیم و راه چاره‌ای بیابیم برای مبارزه با این پدیده شوم، تا جان و شرف انسانی حفظ شود!

تلاش: از شرایط روحی و فشارهای روانی بعد از ترور همسران بدست عوامل حکومت اسلامی بگوئید. دهسال از این واقعه می‌گذرد. آیا گذشت زمان در کاهش این فشارها نقشی داشته است؟

خانم دهکردی: در مورد شرایط روحی و روانی بعد از ترور همسر! چه بگویم و چه بنویسم! که قلم قاصر است! ده سال جانکاه! ده سالی که به قول دخترم:

مسئله دیگری که به ما کمک نمود، تشکیل دادگاه میکونوس و پیروزی در این دادگاه بود. اتحاد همه نیروهای پیشرو ایرانی، آلمانی و دیگر ملیتها. پنج سال تمام به دنبال به سرانجام رساندن این دادگاه نیرو گذاشتیم، شب و روز. حمایت نیروهای مترقی آلمانی، سیاستمداران پیشرو ایرانی و آلمانی، وکلای قهار و انساندوست، قضات عادل و شجاع. و دادستانی که نمونه‌ای از قدرت، دقت و شجاعت بود! همه اینها با همکاری خبرنگاران متعهد و انساندوست تبدیل به نیروی عظیمی شد که توانست کار دادگاه را به بهترین شکل به پیش ببرد و این نیز التیام بزرگی برای ما بود.

تلاش: احساسات پس از واقعه ۱۱ سپتامبر چه بود؟ آیا می‌توانستید تصور کنید که دو حادثه در دو نقطه جهان یعنی عملیات تروریستی در رستوران میکونوس که در آن همسران آقای نوری دهکردی و سه تن دیگر از یارانش جان خود را از دست دادند و همچنین عملیات ۱۱ سپتامبر که منجر به کشته شدن هزاران نفر گردید، از یک سرچشمه فکری و اعتقادی تغذیه شده باشد؟

خانم دهکردی: در پاسخ به پرسش یکم تا حدودی توضیح دادم که قاجحه ۱۱ سپتامبر را چگونه می‌بینم. همانطور که گفتم قربانی شدن هزاران انسان قلبم را به آتش کشید. و روزها در پای اخبار و رسانه‌ها به همدردی با بازماندگان سوگواری نمودم و اشک ریختم. با هیچ توجیهی نمی‌توانستم و نمی‌توانم بپذیرم که انسانهایی به خود اجازه دهند برای رسیدن به یک هدف، حتا هدف مبارزه اگر بشود اسم آنرا مبارزه گذاشت، جان انسانهای بی‌گناهی را خاموش کنند. حتی یک انسان، چه اینکه من خود این درد را با پوست و گوشت خود کشیده بودم، می‌دانم از چه می‌گویم. شوهرم اولین قربانی ترور و اعدام نبود، چه اینکه بسیاری از اقوام و دوستان نزدیکم را جانباختن جمهوری اسلامی قربانی تفکرات ماقبل تاریخ خود کرده بودند.



چه عزیزانی را که از دست نداده بودم و چه دردها که نکشیده بودم. خوب طبیعی است که حساسیتهای من نسبت به این پدیده انسان ستیز، تروریسم، بسیار، بسیار بالاست. چه چیزی بالاتر از انسان و جان انسانی است. کدام هدف بالاتر از جان یک انسان است. هیچ هدفی! و هرکس غیر از این بی‌اندیشد به بیراهه می‌رود. خطوط موازی عملیات ۱۱ سپتامبر، همان خطوط

و این پروسه که در متون اروپائی به آن "پروسه عزاداری و تحمل عزا" می‌گویند، پروسه بسیار، بسیار طولانی و پیچیده‌ای است. متأسفانه مردم ما با دادن اینهمه قربانی هنوز به این مقوله آن طور که باید نپرداخته‌اند، ولی در متون اروپائی و انگلیسی کتب زیاد و روش‌های گوناگونی هست، تا انسان بتواند به کمک آنها درجه تحمل و انرژی مثبت خود را بالا ببرد. مطالعه متون به من و دخترم بسیار کمک نمود. کتابهای پروفیسور کاناکاکیس (Canacakis) - یونانی - کتابهای بسیار ارزشمندی هستند. روش‌های پزشکی - روانشناسی زیادی هست که ما نیز از آنها بهره جستیم. کتاب "جهش خلاق" به خصوص به من کمک نمود. و "جهش خلاق" برای من از یکطرف مسئولیت بالای مادری و از طرفی ادامه مبارزه مثبت برعلیه رژیم جمهوری اسلامی - و تمامی تفکرات فرقه‌ای و قبیله‌ای، مبارزه برعلیه تروریسم کور از هرنوع آن و انتخاب یک رشته تحصیلی جدید در آلمان، رشته‌ای که مجدداً با روان و روح و آموزش انسانها سرکار دارد. هدف فعلی و آتی من تخصص در این رشته است، تا بتوانم بخشی از کارهای اجتماعی آینده‌ام را در اختیار انسانهایی بگذارم که بخصوص با قول عزاداری و تنهایی دست و پنجه نرم می‌کنند.

من اعتقاد داشتم که همسرم، نوری انسانی آزاده بود و برای آزادی مبارزه می‌نمود. می‌دانستم که عاشق زندگی است می‌دانستم که عاشق دخترش و من بود. و می‌دانستم که راه پر مخاطره‌ای را طی می‌کند، ولی این راه ما بود. جدا از ما نبود. و اینرا باید دخترم درک می‌کرد تا می‌توانست تحمل نماید. گناه او عشق به آزادی و انسان بود.

در انتها می‌توانم بگویم که من و دخترم خوشبختانه غم و درد از دست دادن عزیزترین کسی را که داشتیم خوب و سالم تحمل نمودیم. این شعری را که ضمیمه برایتان می‌فرستم دقیقاً بیان احساس من است، زیرا که از دست دادن انسانی عزیز، عزیزترین، غیر قابل جبران است. جای او در قلب من و دخترم همیشه محفوظ است و درد و زخم از دست دادن او ابدی است. ولی مهم اینست که انسانی با این درد که همیشه همراهش هست و بخشی از وجوداوست، بتواند خوب کنار بیاید.

"...

هیچکس نخواهد توانست

تا زمانیکه زنده‌ای،

انسانی را

که سایه‌اش یکی از عزیزترین چیزهاست که برایت می‌ماند!

جایگزین کند!

در دریای اشکهایم

ترا جستجو می‌کنم

برروی باریکه‌ای از امید

که برآن نوشته شده:

خواهرم پایدار و قوی بمان! "

و ماندم! یادت گرامی باد!

برلین - ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۸

شعر از کاترینا شفر

خانم دهکردی: از چه لحظه‌ای اطمینان یافتیم که ترور میکونوس به فرمان رژیم ایران به اجرا درآمد:

راستش را بگویم از همان لحظه‌ای در نیمه شب - حدود ساعت ۱ نیمه شب - که فریاد برادر آقای دکتر شرفکندی مرا از خوابی عمیق بیدار کرد. در گوشی تلفن از درد و رنج فقط فریاد می‌زد: "خانم چه شد، چه شد کردها را کشتند!" و من خواب آلود و گیج در جواب در گوشی تلفن می‌گفتم "نه، نه! از همان لحظه درست مثل یک فیلم سینمایی جرقه آسا از جلوی چشمان صحنه دلخراش تری را می‌دیدم: می‌دیدم که همه آنها را به گلوله بستند و قتل عام کردند. و فقط می‌گفتم نه، نه!

در آن لحظه آقای شرفکندی، برادر دکتر شرفکندی نمی دانست که نوری هم شدیداً زخمی شده و در گذشته و من اینطرف خط تلفن صحنه قتل عام و صحنه‌های ماسک زده و الله اکبر گویند قاتلین جمهوری اسلامی رامی دیدم!

آیا مگر بار اول بود که خبر ترور و کشتار دوستان را می‌شنیدم. نه! پس طبیعی بود که چنین بیندیشم. گذشته از این از دست چه کسی و چه نیروئی برمی آمد که چنین خونین جنایتی بیافریند. الا جمهوری اسلامی!

مسئله دیگری که به ما کمک نمود، تشکیل دادگاه میکونوس و پیروزی در این دادگاه بود. اتحاد همه نیروهای پیشرو ایرانی، آلمانی و دیگر ملیتها. پنج سال تمام به دنبال به سرانجام رساندن این دادگاه نیرو گذاشتیم، شب و روز. حمایت نیروهای مترقی آلمانی، سیاستمداران پیشرو ایرانی و آلمانی، وکلای قهار و انساندوست، قضات عادل و شجاع. و دادستانی که نمونه‌ای از قدرت، دقت و شجاعت بود! همه اینها با همکاری خبرنگاران متعهد و انساندوست تبدیل به نیروی عظیمی شد که توانست کار دادگاه را به بهترین شکل به پیش ببرد و این نیز التیام بزرگی برای ما بود.

در روزهای خاکسپاری همسرم، با فریادهای رسا اینرا فریاد می‌زدم که قاتلین، و قاتل اصلی کیست، فیلم آن هست. برسرمدار همسرم فریاد می‌زدم که خمینی، قاتل، جمهوری اسلامی قاتل، با این وجود می‌باید شرایط سخت و سنگین و عادلانه یک دادگاه عظیم و پیشرفته را می‌پذیرفتم و قدم به قدم و مو به مو مدارک و اسنادی جمع آوری و ارائه می‌کردیم و اسناد و مدارک دستیافته را کنترل و بازبینی و ارزشیابی می‌نمودیم. چهار سال تمام این دادگاه به طول انجامید. کتابی که چرائی صدور این حکم عظیم را استدلال می‌کند حدود چهارصد صفحه است. دریائی از مدارک و اسناد هست که موزائیک به موزائیک بغل یکدیگر این حکم را مستدل می‌نماید. برای من از روز اول و از ساعت اول روشن بود ولی می‌باید این از نظر قضائی - آنهم دستگاه قضائی و دقیق قضائی آلمان - صددرصد روشن می‌نمودیم. شاید بتوانم اینرا نیز اضافه کنم که از لحظه‌ای که شخصی به اسم نجاتی - که اسمی آشناست -

تروریسم کور است. این خطوط از کجا شروع می‌شود، از همان اعدام‌های دسته جمعی سال ۶۷ در ایران، از همانجا که فتوای قتل نویسنده‌ای آزاده و غیر ایرانی صادر می‌شود. از همانجا که فرمان قتل صدها ایرانی خارج کشور صادر می‌شود و به اجرا گذاشته می‌شود. از همان نماز جمعه هائی که عملیات بمب گذاری و انتحاری فلسطینی ها تشویق و حمایت می‌شود. اینرا که خود سران رژیم ایران علناً می‌گویند و هیچ واژه‌های هم ندارند. بلکه قطعاً سرچشمه فکری چنین عملیاتی همان سرچشمه‌ای است که فرمان قتل و انتحار صادر می‌کند، همان سرچشمه‌ای که در این بیست سال هزاران هزار دلار فقط خرج قاتلین حرفه‌ای خود کرده است. قاتلینی که در قلب اروپا در بهترین هتل ها با مخارج هنگفت برنامه قتل عزیزان ما را ریختند و به اجرا گذاشتند. در سوئیس، آلمان، فرانسه، پرونده بسیاری از این قتل ها و امکانات اجرائی آن در دادگاه میکونوس روشن شد. در دادگاه میکونوس روشن شد که رژیم ایران از قاتلین حرفه‌ای کم نمی آورد. و آن جا که صلاح است از لشکر حزب الله لبنان، قاتلین حرفه‌ای استخدام می‌کند. قاتلین حرفه‌ای حزب الله برای قتل عزیزان ما در رستوران میکونوس، قبل از شروع عملیات در خانه متعلق به دارابی، سرتیم ایرانی در برلین، نماز جهاد برگزار نمودند.

دخترم برایم در تمام این سالها درخت سروی بود که کمرش را این جنایت پیشگان خم کرده بودند و من می‌باید این درخت را آنقدر آب می‌دادم و در کنارش می‌بودم تا دوباره سربرافزاد و سربرافراخت!

بله معتقدم که عملیات ۱۱ سپتامبر بر بستر فکری فوندامنتالیسم - اسلامی عمل نموده است که مورد حمایت جمهوری اسلامی قرار دارد. حال اینکه عناصر فکری و انسانی دیگر هم در این عملیات دست داشتند، امری است که دور از ذهن نیست. آنچه که مسلم است این است که در شرایط امروزی جهان خطر فوندامنتالیسم بین المللی و بویژه فوندامنتالیسم اسلامی، خطر جدی است که دنیای متمدن و تمامی انسانهای مدرن و آزادیخواه را تهدید می‌نماید. نگاه کنید به مسئله فلسطین. مشکل فلسطین و اسرائیل را شاهد هستیم که گرفتار هر دو این خشک اندیشی است و در این میان نقش جمهوری اسلامی برهمگان آشکار است و آنها خود نیز هیچ پنهانکاری نمی‌نمایند. و اینرا همگان می‌دانند و دنیای غرب هم به این مسئله کاملاً واقف است.

تلاش: در روزهای نخست عملیات ترور میکونوس شایعات بسیاری در مورد علل، عوامل و عناصر این عملیات در میان ایرانیان رواج یافت و ابتدا پس از جلسات متعدد دادگاه، بازجوییها انتشار اسناد و در نهایت صدور حکم رسمی دادگاه برلین همه گان باور کردند که این حادثه یک ترور دولتی بوده است. خود شما از چه زمانی و به چه نشانه هائی اطمینان یافتید که دست حکومت اسلامی در این جریان حضور داشته و عملیات تروریستی میکونوس از مرحله طراحی تا مرحله اجرا در سازمانها و دستگاههای امنیتی یک حکومت و با شرکت و مسئولیت سران اصلی آن سازماندهی شده است؟

خانم دهکردی: طبیعی است که انتظارات ما از آلمان و جامعه اروپا خیلی بیشتر از آنست که آنها انجام می‌دهند. بله خیلی دردناک است که جان انسانها، جان عزیزترین کسانت را به پای معاملات سیاسی و اقتصادی فداکنند و حکم به آن عظیمی را فراموش کنند. البته نیروهای مترقی آلمان و اروپا همچنان به دنبال فشار آوردن به رژیم ایران هستند و ما رو به این نیروها داریم.

از طرفی شما ببینید که در ایران چه جنبشی پا گرفته. بعد از حکم دادگاه میکونوس و به دنبال آن جریان ربودن فرج سرکوهی و بعد از آن کشتار نویسندگان و ناشرین پیشرو، قتل فجیع فروهر و همسرش که قلب همگی ما را دوباره سوزاند. خوب طبیعی است که ظلم پایدار نیست و جواب این همه ظلم و ستم جنبشی جوشنده در ایران است که از پا نمی‌نشیند! خوب این امید بخش است. در حال حاضر در بسیاری از محافل غربی بالاخره قطع امید از خاتمی در جریان است و صحبت از پشتیبانی از جنبش دموکراتیک در ایران!

خوب در این جاست که انسانهایی مثل ما که بسیاری از عزیزان خود را از دست دادند و می‌بینند که این خونها که ریختند به یک جریان مثبت و رو به جلو تبدیل شده و از حرکت باز نمی‌ایستد، و این التیامی است به درد و رنج ما! با امید به پیروزی آزادی در میهنمان ایران!

تلاش: خانم دهکردی ما هم در این آرزو و امید با شما سهیم هستیم و سپاس گذار از اینکه دعوت ما به این گفتگو را پذیرفتید.

برای ایجاد اغتشاش و شاید هم زهره چشم گیری به منزل ما تلفن زد، دیگر هیچ گونه شکی به این امر نداشتیم که کار، کار همان فتوا دهندگان است!



رژیم ایران از قاتلین حرفه‌ای کم نمی‌آورد. و آن جا که صلاح است از لشکر حزب الله لبنان، قاتلین حرفه‌ای استخدام می‌کند. قاتلین حرفه‌ای حزب الله برای قتل عزیزان ما در رستوران میکونوس، قبل از شروع عملیات در خانه متعلق به دارابی، سرتیم ایرانی در برلین، نماز جهاد برگزار نمودند.

تلاش: امروز نیز شایعات بسیاری در مورد عوامل طراحی، سازماندهی و اجرایی عملیاتی تروریستی ۱۱ سپتامبر وجود دارد. از جمله اینکه، این عملیات کار خود دستگاه‌های امنیتی آمریکا، اسرائیل و... بوده است. این شایعات با مواضع رسمی دولت آمریکا و سایر دولتهای غربی و همچنین بخش بزرگی از افکار عمومی این کشورها و نظر مطبوعات آنها تفاوت دارد. کدام یک از اینها برای شما قابل باورند؟

خانم دهکردی: در مورد اینکه تئوریهائی موجود است که عملیات ۱۱ سپتامبر کار خود آمریکا و اسرائیل است. این تئوریهائی بیشتر متکی به تئوریهائی توطئه هستند. تا آنجا که اطلاعات امروز اجازه می‌دهند که قضاوتی بکنیم و آشنائی به سیستم کار آمریکا و اسرائیل. من شخصاً چنین اعتقادی ندارم بنا بر داده هائی که تا به امروز دارم و شناختی که از این سیستم ها دارم.

تلاش - از اینکه می‌بینید مسئولین اصلی ترور همسران همچنان در مسند قدرت نشسته اند و علیرغم محکوم شدن بوسیله حکم رسمی دادگاه برلین و ثابت شدن اینکه مسئولیت اصلی این قتل سیاسی بر عهده آنهاست، اما با وجود این مراودات و مناسبات اقتصادی و سیاسی میان آلمان و حکومت اسلامی در ایران در یک پروسه کاملاً عادی و دوستانه پیش می‌رود، چه احساسی در شما ایجاد می‌شود؟



اگر او چنین نمی‌زیست...؟

گفتگو با سارا دهکردی



تلاش - سارا جان در درجه اول از تو سپاسگزارم که پذیرفتی با ما به صحبت بنشینیم. ماه سپتامبر در راه است. آیا گذشت دهسال از قتل ناجوانمردانه پدرت در تغییر احساسهای تو تأثیری داشته است. آیا هنوز هم با نزدیک شدن ۱۷ سپتامبر همان احساسی را داری که در ده بازده سالگی‌ات بهنگام از دست دادن او داشتی؟

سارا دهکردی - بله کاملاً طبیعی است که در ایام سپتامبر - هر سال - در هفته‌های ماه سپتامبر به پدرم فکر می‌کنم. البته این را اضافه کنم که به مرور تحمل نبودن او آسانتر می‌شود. هر سال کمی آرام‌تر می‌شوم.

ولی اینرا نیز بگویم که من این حق را برای خودم قائل هستم که هر سال در ایام ماه سپتامبر خیلی غمگین باشم و خیلی بیشتر به پدرم فکر کنم و در خاطراتی که از او دارم غرق شوم!

تلاش - مادرت در پاسخ به پرسشهای ما گفته است که از همان ابتدا چقدر سعی کرده که احساس خشم، حسرت و نفرت (که وجود آن در هر انسانی که نزدیکترین کسان خود را بخصوص در یک رابطه کاملاً ظالمانه و در یک بی‌عدالتی محض از دست می‌دهد، کاملاً طبیعی است) در درون تو به یک نیروی مثبت و سازنده و

عدالتخواه و انساندوست بدل شود. آیا خودت فکر می‌کنی او در این تلاشش موفق بوده است؟

سارا دهکردی - نمی‌توان منکر این شد که مادرم موفق شده در این سالهای سخت زندگی مرا به مسیر درست زندگی هدایت کند، با وجود اینکه این کار برای او همیشه ساده نبوده است.

بله من معتقدم که نسبت به همسن و سال‌های خودم نسبت به بی‌عدالتی و ظلم حساسیت بیشتری دارم. و نفرت من نسبت به قاتلین پدرم هم یک امر کاملاً طبیعی است. البته نفرت من توسط حکم عادلانه دادگاه میکونوس تا حدودی التیام یافته است!

تلاش - از خواندن مطلبی که سال گذشته برای مراسم بزرگداشت پدرت و هم‌زمان دیگرش تهیه کرده بودی به این نتیجه رسیدم که چقدر به نوری دهکردی و راهی که در زندگی برگزید می‌بالی. آیا هیچوقت نشده که احساس حسرت از دست دادن او به این غرور بچربد و در دل خود آرزو کنی که یکاش او چنین راهی را که چنین بهای سنگینی برای تو داشته است بر نمی‌گزید؟

سارا دهکردی - روزی یک دوستی در صحبتی به من گفت که پدرت یک قهرمان بوده است و من در جواب به او گفتم، ولی من یک پدر می‌خواستم و نه یک قهرمان! با این وجود خوشحالم که او این راه را برگزیده، زیرا که این راه زندگی او بود! اگر او چنین نمی‌زیست، از زندگیش راضی نبود. و من ولی به این طریق راضی هستم. من چیزی جز یک پدر راضی و خوشبخت نمی‌خواستم، حتا حالا که او پیش من نیست! این مهم نیست که یک انسان چه مدتی زندگی می‌کند، مهم اینست که او چگونه زیسته است!

تلاش - همینطور از آن مطلب می‌شود فهمید که چقدر به زندگی کردن علاقمندی و چقدر به حیات انسانها احترام می‌گذاری. سال گذشته در ۱۱ سپتامبر چند تروریست که از نظر فکری هم

عقیده قاتلان پدرت بوده‌اند باعث مرگ هزاران انسان و در واقع نابودی حق حیات انسانهای بی‌گناه بسیاری شدند. احساست نسبت به این عمل چیست؟ آیا می‌توان به هر دلیلی با هر اعتقادی چنین اعمالی را توجیه نمود؟

سارا دهکردی - هرگز! هر ایدئولوژی که بر پایه این حرکت کند که جان انسانهای دیگر را خاموش کند، این ایدئولوژی ارزش خود را از دست می‌دهد! بی‌ارزش و بی‌مفهوم می‌شود!

من با تمام بستگان قربانیان ۱۱ سپتامبر همدردی دارم. و فقط می‌توانم به آنها بگویم که در مسیر زندگی‌شان باید قوی باشند. آنها نباید فراموش کنند، که هستند و بستگان‌شان که بودند! اما من با بستگان تمام کسانی که در افغانستان توسط بمب‌های آمریکا جان خود را از دست دادند نیز همدردی دارم!

تلاش - تو در آلمان بزرگ شده و تحصیل کرده‌ای و خیلی طبیعی است که احساس تعلق و عاطفه نسبت به این کشور، مردم و سیاستهای آن داشته باشی. اما وقتی می‌بینی که علیرغم اینکه حکومت اسلامی در ترور پدرت و دوستان و هم‌زمانش دست داشته و دادگاه نیز حکم محکومیت آنها را صادر کرده است، ولی با وجود این دولت آلمان بی‌توجه به همه اینها با حکومت ایران روابط خوب و نزدیکی دارد چه احساسی بهت دست می‌دهد؟ فکر می‌کنی چه روش و چه راهی در مقابل حکومت جمهوری اسلامی در ایران صحیح است؟

سارا دهکردی - در مورد ایران: من فکر می‌کنم که هیچ راهی بغیر از ایزوله کردن، (قطع رابطه یا ایزوله کردن) هر رژیم دیکتاتوری، راه دیگری وجود ندارد. هرگونه رابطه با رژیم ایران یعنی تحمل جنایاتی که آنها می‌کنند و به نوعی اقرار به قبول ارجح دانستن پول له عدالت است!

تلاش - از تو سپاسگزاریم که به سؤالیهای ما پاسخ دادی.



میزگرد با شرکت نیلوفر بیضائی، دکتر فرح دوستدار و ژاله وفا

دین رسمی و نابرابری حقوقی ادیان جایگاه برابر ادیان در جامعه سکولار

انحصاری بخشی از روحانیت شیعه هستند را مصادیق قدرت طلبی حکومتگران ایران می‌دانید.

ما در اینجا می‌خواستیم نظراتان را در رابطه با تعیین اسلام و شیعه بعنوان دین و مذهب رسمی و رابطه آن با نقض حقوق ادیان و مذاهب دیگر بدانیم.

ژاله وفا - قبل از شروع تشکر میکنم از گردانندگان نشریه تلاش که در باره موضوع مهمی چون "جدایی بنیاد دینی از بنیاد سیاسی" یعنی مسئله‌ای که برای جامعه ایرانی و بخصوص در داخل از کشور حتی در سر تیترو روزنامه‌ها هم طرح نشده است و به محتوا و چند و چون آن کمتر توجه شده است بپردازیم. شما این امکان را فراهم کرده‌اید که حداقل ۳ نفر پادیده‌های متفاوت و مرامهای گوناگون در این خصوص بحث کنند. امیدوارم که نکات افتراق خود را بتوانیم به اشتراک نزدیک و برای فهم یکدیگر و تحمل یکدیگر حوصله بخرج دهیم و در همین جمع کوچک اگر به ارائه یک طرحی برای اداره جامعه توانا نشویم، حداقل زمینه تفاهمش را بوجود آوریم. یعنی نشان دهیم که چگونه صاحبان ادیان و مرامهای گوناگون می‌توانند با یکدیگر گردهمایی و بطریق اولی زندگی مسالمت‌آمیز و بدور از دست‌اندازی قدرت طلبانه داشته باشند.

و اما در مورد سوال شما بایستی عرض کنم که تناقض موجود در قانون اساسی فقط شامل اصل ۱۹ نیست و اصول زیاد دیگری نیز واجد تناقضند و نه فقط در زمینه مذهب، بلکه حقوق انسان نیز به اشکال تبعیض‌آمیزی در آن گنجانیده شده است. در بحث قبلی که بانشریه تلاش داشتم نیز به اینجانب اشاره کردم که اصل ۱۹ صورت تحریف شده آیه ۱۳ سوره حجرات است که میفرماید "ای مردم ما شما را از مرد و زن بیافریدیم و به قبایل و خلقها در آوردیم تا یکدیگر را بشناسید و از یکدیگر شناخته شوید. همانا گرمای‌ترین شما نزد پروردگار پرهیزگارترین شما است. بنا بر این به استناد رنگ و فرهنگ، نمی‌توان قوم و یا کسی را از ملیت محروم کرد. و جنسیت نیز مایه

تلاش - با سپاس و تشکر از اینکه دعوت ما را به این میزگرد پذیرفتید اجازه می‌خواهم بحث را شروع کنم.

یکی از مهمترین و شدیدترین انتقاداتی که به حکومت اسلامی در ایران می‌شود، نگاه نابرابر و تبعیض‌آمیز آن است، از جمله به ادیان و مذاهب دیگر. برای اثبات این گفته نیاز به بحثی طولانی و ارائه مثالها و نمونه‌هایی از روش و سیاست عملی این حکومت نیست. بارزترین مستندات منتقدین و مخالفین، قانون اساسی جمهوری اسلامی و ساختار و نهادهای متشکله آن با حضور انحصاری روحانیت شیعه است.

اما از آنجائیکه امر همه مردم لزوماً شرکت و حضور در نهادها و دستگاههای حکومتی نیست و در درجه نخست مهم برای آنها آزادی در انتخاب نوع دین و آئین‌اشان است و لذا ابتدا باز می‌گردیم به اموری که به حقوق مردم از جمله به حقوق ادیان و مذاهب مختلف اشاره دارند. از جمله اصل ۱۹ قانون اساسی که ناظر بر حقوق مساوی همه ملت ایران خارج از قوم، قبیله، نژاد، رنگ، زبان و... می‌باشد. اما همانگونه که می‌دانیم در این اصل عامداً و آگاهانه ذکری از مسئله جنسیت و مذهب نشده است، یعنی از نظر قانونگذار وقت و همچنین از نظر مدافعان قانون اساسی جمهوری اسلامی جنسیت و مذهب از مقوله نابرابری حقوقی میان انسانهاست.

علاوه بر این قانون اساسی جمهوری اسلامی طی اصول دیگر (نظیر اصل دوم، پنجم، دوازدهم و...) دین اسلام و مذهب شیعه دوازده امامی را برای همیشه و تا ابد مذهب رسمی تلقی نموده که در تنظیم و تبیین کلیه مناسبات و مقررات کشور نقش تعیین کننده و یگانه دارا می‌باشند.

خانم وفا در بحث مفصلی که ما با هم در تلاش (شماره ۲ دوره جدید) بر سر اصل ۱۹ داشتیم، شما این اصل را در خصوص برخورد به مسئله زنان "صورت تحریف شده ای از آیه ۱۳ سوره حجرات قرآن" دانسته و اساساً اصولی از قانون اساسی که ناظر بر ساختار حکومتی "ولایت مطلقه" و مواضع

هم تبعیض قائل شدند، چرا که یک فقیه تنها می‌تواند "رهبر" شود، نه مثلاً یک فیلسوف شیعه و یا یک حکیم و یا یک متکلم شیعه اثنی عشری... نه! پس در این قانون اساسی موجود این فقیهان هستند که سلطه خویش را حاکم کرده‌اند. ای کاش آقای خامنه‌ای فقیه هم تشریف داشتند!! زنان حتی اگر به درجهٔ اجتهاد نیز برسند در ذهنیت تبعیض گرایان به خاطر جنسیتشان از این پُست‌ها محرومند. لذا من معتقدم که این اصول تبعیض‌آمیز مندرج در قانون اساسی فعلی بر اساس قدرت که ذاتش تبعیض‌گرا است تنظیم گردیده است و نه بر اساس اصول فقه دوازده امامی. در خود مذهب نیز اگر با اصل راهنمایی قدرت در آن بنگرید، خواه نا خواه تبعیض را شیوه رفتار خود می‌کنید. همانگونه که در هر مرامی اگر اصل راهنما را قدرت قرار دهید، انواع تبعیض‌ها را روا خواهید داشت.

فرح دوستدار - نه تنها از طریق انتقال حافظه بلکه بر اساس برداشتهای شخصی!

ژاله وفا - مسلماً اینگونه بوده است حتی آن فکری هم که قانون مدنی موجود را نوشته‌است، آنهم به شکلی وحشتناک که مو بر اندام هر مسلمانی راست می‌گردد! آقای منتظری که خود را فقیه میدانند، در کتاب خاطراتش می‌گوید که در جوانی از استادش سید مهدی حجازی می‌پرسد که سند فلان حدیث آیا معتبر است؟ استادش پاسخ می‌دهد: بلی مجلسی گفته معتبر است. و وقتی منتظری می‌گوید اگر کسی صحنه روی حدیثی گذاشت برای ماحجت نیست ما باید خودمان برویم ببینیم که سندش چه جوری است (حتی آقای منتظری که شجاعت و جرأت بخرج داده بوده و شک و سؤال کرده بوده به همان خاطر که خواندن قرآن مرسوم نبوده به ذهنش خطور نمی‌کند که باید حدیث را با قرآن سجید که آیا با آیاتش در تضاد هست یا نه!) استادش عصبانی می‌شود و تسبیحش را پرت میکند بطرف او و می‌گوید حالا بچه آمده دارد به مجلسی ایراد می‌گیرد!! شما به همان کتاب بحارالانوار مجلسی مراجعه بفرمایید اگر رسول خدا از خورد و خواب و سایر مسائل نیز باز ایستاده بودند و فقط یکرز صحبت میکردند با توجه به حجم احادیث منسوب به ایشان عمر نوح هم کفاف نمیداده است! اما فن فقه که فن استخراج و استنباط احکام از مدارک کتاب (قرآن) و سنت و اجماع و عقل است در کتاب "ادوار فقه" نوشتهٔ مجتهد میرزا محمود شهابی در مقدمه‌اش می‌گوید که تمام فقه تنها به ۶ آیه قرآن استناد میکند، اکثر فقه بر روایات تکیه دارد. علم درایه نیز که به تشخیص صحت و سقم روایات و راویان روایات می‌پردازد به اعتراف آقای منتظری حتی در زمان او بر حافظه بنا گرفته است و به اعتراف مرحوم مطهری نیز بعد از اینکه مردم عامه به مدت یک قرن به پیروی از دستور خلیفه دوم عمر نوشتن حدیث را برای اینکه با قرآن مشتبه نشود مکروه دانستند، در قرن دوم (یعنی یک قرن بعد از فوت پیامبر) آنهم به دست عمر ابن عبد العزیز اموی ترغیب به نوشتن و جمع‌آوری روایات و احادیث از قول پیامبر واداشت.

با ذکر این نکات می‌خواهم بگویم که فقه موجود اغلب، ساخت ذهن برخی از فقهاست چرا که تمامی آن بر "تکلیف" بنا شده است، بر عکس خود دین

تبعیض نیست. یعنی حتی تشخیص اینکه چه کسی مورد قبول پروردگار است نه در حوزه قدرتهای زمینی قرار داده است بلکه مسأله‌ای است خاص تشخیص خداوند که دور از دسترس چند و چون قضاوت قدرتهای زمینی و سیاسی باشد. یعنی این تشخیص فقط برای خود پروردگار می‌باشد. بخصوص در مورد جنسیت، آیه‌های دیگر این امر را تصریح میکند. البته بحثهای مجلس خبرگان در کتاب "مشروح مذاکرات مجلس خبرگان" در چند مجلد موجود است. از مطالعه آن کتب متوجه می‌شویم که چند تنی هم مخالفت شدید کرده‌اند و گفته‌اند که این آیه صورت‌تحریف شده قرآن است و باید جنسیت در آن موجود باشد. یعنی همانطور که رنگ و... را خداوند برسمیت نمی‌شناسد و تقوی را اساس زندگی و قبول رفتار انسان در بارگاه الهی میدانند، بنابراین سلسله مراتب اجتماعی هم باید چون آینه‌ای، شکلی از آن وضعیت را ترسیم کند، البته در مجلس خبرگان نیز عده قلیلی مخالفت کردند. و همانگونه که عرض کردم مباحث مجلس خبرگان موجود است. البته آنهایی که اکثریت را بدست آوردند و این قوانین را تصویب کردند و تحریف شدهٔ آن در قانون اساسی مصوب ۱۳۵۷، در سال ۱۳۶۷ دوباره مورد تجدیدنظر قرار دادند، مسلماً جنسیت و عقیده را مورد تبعیض قرار داده‌اند.



شما تنها به جنسیت اشاره کردید ولی اگر دقت بفرمایید ملاحظه می‌نمایید که در همان اصل ۱۹ عقیده نیز موضوع تبعیض واقع شده است. یکی دیگر از این موارد رسمیت‌دادن به مذهب شیعه اثنی عشری است به عنوان مذهب رسمی، تنها در این مورد هم نیست. حتی در آن بخش هم که بعضی از مذاهب را بعنوان اقلیت به رسمیت شناخته، محدودیت ایجاد کرده‌اند. حتی در انتخاب ریاست جمهوری نیز. البته آقای خمینی در پاریس در مصاحبه‌های خود بر این امر تصریح کرده است که زن نیز میتواند مسئولیت ریاست جمهوری را بر عهده بگیرد، منتهی بعداً با آوردن لغت "رجل" حرف را عوض کردند و برای به اصطلاح عامه مردم این حقه روشن نشد. لغت "رجل" را آوردند تا بتوانند موقع خواستند از معنای دوگانه آن به نفع خود استفاده نمایند. گاهی بعنوان "ادم" سیاسی و کاردان و گاهی "مرد" و نه زن سیاسی کاردان! در اینجا هم در انتخاب ریاست جمهوری تبعیض قائل شدند. وقتی در اصل ۱۰۷ تنها فقها می‌توانند به مقام رهبری برسند! در واقع رسیدن به مقام رهبری حق هر شهروند ایرانی نیست حتی اگر شیعه باشد و اثنی عشری. میان شیعیان

تلاش - اینها تماماً نمونه‌هایی است در جهت تأیید پرسش ما. اما نظر شما در مورد اینک:

۱ - قانونگذار وقت، دین اسلام و مذهب شیعه اثنی عشری را بعنوان دین رسمی در قانون اساسی جمهوری اسلامی گنجانیده و با این عمل خود، حقوق و امتیازات ویژه ای برای پیروان این دین قائل و به همان میزان پیروان سایر ادیان را از این امتیازات و حقوق محروم دانسته چیست؟

۲ - درست است که اعتراضاتی در آن مقطع در مورد اصل ولایت فقیه صورت گرفت، ولی در جایی نمی توان مشاهده کرد که نسبت به قانونی کردن دین اسلام و مذهب شیعه اثنی عشری به عنوان دین رسمی یا تبعیض جنسی اعتراضاتی صورت گرفته باشد. حال سؤال من از شما این است که؛ با توجه به اینکه در سالهای نخستین انقلاب، بسیاری از روشنفکران دینی در شکل گیری و استقرار جمهوری اسلامی حضوری فعال داشته و بعضاً منشاء اثر بودند، چگونه در آن مقطع خطر قدرت طلبی انحصاری روحانیون را جدی نمی گیرند، یا اینکه حساسیتی در برابر افکار تبعیض آمیز برعلیه ادیان و مذاهب دیگر در بین این روشنفکران دینی وجود نداشت؟

ژاله وفا - اگر نظر مرا می‌پرسید من با قانون اساسی فعلی مخالف هستم. با قانون اساسی که در آن دین رسمی قید شود نیز. در طول بحث خود نیز مستدل خواهم گفت که چرا؟ اما من در ذهنیت روشنفکران دینی تدوین کننده قانون اساسی مصوب ۵۷ و ۶۷ حضور نداشته‌ام. نمی‌دانم علت و انگیزه کار آنها چه بوده است؟ ولی میتوانم حدس بزنم و نظری بدهم. اگر به پیش نویس قانون اساسی نگاه کنیم تبعیضات فوق الذکر در آن وجود ندارد و یا بصورت بسیار کمتر. که خوب میشد رفع کرد. همان پیش نویسی را منظورم است که آقای خمینی با آن موافقت کرده بود ولی بعد زیر قولش زد و دستور تشکیل مجلس خبرگان را داد. اما اینکه آیا این روشنفکران در ذهنیت خودشان تضادی نمی‌دیدند یا فکر نمی‌کردند که قرار دادن مثلاً دین رسمی در قانون اساسی منجر به تبعیضاتی می‌شود و یا اینکه کافی میدیدند که در بندی قید شود و چند مذهب دیگر هم بتوانند رفتار مذهبی خودشان را داشته باشند و این اقلیتها آزاد باشند در رفتار مذهبی و قوانین مذهبی‌شان چه تبعاتی و تالی فاسدی دارد؟ فرض کنیم که اینطور بوده است و تبعات آنرا نسنجیده بودند. اگر شما به تاریخچه سکولاریسم در غرب توجه کنید خواهید دید عین همین تجربه و حتی تکرار تجربه به اشکال مختلف در غرب هم رخ داده است. ابتدا اینکه سلطه دولت بر بنیاد دینی و بعد عکس آن و سپس دوباره عکس آن صورت گرفته است و بعد تجربه کرده‌اند که باید این موضوع را با تفاهم حل کنند و به همین ترتیب دوباره از نو شروع کرده‌اند و این تضاد همیشه در سیر تحول شکل‌گیری جدایی بنیاد دینی از بنیاد سیاسی وجود داشته است. بنابراین یک اندیشمند دینی یا سیاست مدار مسلمان هم خارج از این تحولات نمی‌تواند باشد. او هم احتمالاً در گیر این تجربیات و سیر تحول اندیشه می‌توانسته است که تا به حال به تجربه نگذاشته بودند. تازه تنها در زمان ظهور دولت صفویه تشیع را در سال ۹۰۸ مذهب رسمی ایران اعلام کردند. تا آن زمان شیعیان مرتب در آزار و تحت تعقیب حکام سنی بودند.

که قبل از تکلیف ابتدا میگوید انسان را با حقوق آفریدیم که خوب بالتبع آن حقوق مسئولیتهایی را هم بدنال دارد. اختیار و مسئولیت با همدن. ولی در فقه این آقایان خبری از حقوق انسان نیست! بلکه انسان سراسر تکلیف بر دوش دارد. چرا که قدرت بغیر از تکلیف، حقوقی برای انسان قائل نیست.

در حالی که دین اساسش همانگونه که عرض کردم بر حقوق انسان پایه گرفته است و معتقد است که انسان قبل از اینکه دارای مرام و عقیده‌ای شود با حقوق دنیا می‌آید. و این حقوق را دین ذاتی انسان میداند. این اصل اساسی ادیان الهی است. و من معتقدم و سند آن نیز موجود است که همین اصل پایه اساسی اعلامیه جهانی حقوق بشر قرار گرفت. (رجوع بفرمایید به کتبی که تاریخچه تدوین اعلامیه جهانی حقوق بشر را بررسی کرده‌اند. مثل کتاب گلن جانسون تحت عنوان اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه آن که اتفاقاً شهید جعفر پوینده نیز بفارسی آنرا ترجمه نیز کرده است) تدوین کنندگان آن اعلامیه که نمایندگان ادیان الهی نیز بوده‌اند، با پذیرش اشتراکات دین یعنی حقوق طبیعی و ذاتی بشر را مبنای حقوق بشر قرار داده‌اند. و برای مشروعیت یافتن حقوق بشر نیز ذاتی بودن حقوق طبیعی انسان پایه قرار گرفته است و همین امر نیز اصل اول اعلامیه حقوق بشر است و نیز در همه ادیان الهی مشترک است. همه ملت‌ها نیز بدان اعتقاد دارند. به هر حال شما کاملاً بدرستی اشاره میکنید که این قانون اساسی موجود از سر تاپایش تبعیض می‌باشد. تبعیض حتی در دین خود معتقدین. مگر اکنون که آقای منتظری در حصر بسر میبرد نمونه بارز این تبعیض نیست؟ بنا بر این، قانون اساسی فعلی و اصولاً قانون اساسی که بر اساس قدرت شکل گیرد، خود این قانون هم خودش را نقض میکند. از الزامات قدرت تذبذب و دوگانه دیدن و هر روز خود را نفی کردن است. شما باید تابع توقعات متنوع و روز بروز قدرت باشید. ماکیاولیسم همین است و آقای خمینی یک ماکیاولیست واقعی بود و خودش هم گفت وقتی به او گفتند شما در پاریس فلان قول را دادید پس چرا امروز چیز دیگری می‌گویید؟ در جواب گفت: من امروز صلاح می‌دانم این را بگویم و فردا صلاح می‌دانم چیز دیگری بگویم! گفتند ولی شما مرجع تقلید هستید و مرجع باید دارای تقوا باشد. عالم و عادل باشد و نان به نرخ روز خوردن اینگونه که ضد هر سه است! تمامی قوانینی که در جمهوری اسلامی تصویب میشود بر اساس پایه قدرت است و بر همین اساس است که آقای زواره‌ای یکی از به اصطلاح "حقوقدانان" شورای نگهبان می‌گوید حتی اگر قانونی که به تصویب مجلس هم برسد هر زمان شورای نگهبان تشخیص دهد می‌تواند آنرا بر خلاف شرع اعلام نماید!! بر اساس شرع مورد نظر اینان دیروز ايجاب میکند که آقای خمینی و امروز خامنه‌ای برای نمایندگان پوزبند بفرستد و حکم حکومتی صادر کند و حتی قانون مطبوعات قبلی را هم طبق گفته آقای زواره‌ای اگر دست و پاگیرشان شد لغو خواهند کرد! آنهم قانونی بسیار مرتجع که مجلس پنجم به تصویب رسانده است! تمامی قوانینی که در این نظام تصویب میشود بر اساس الزامات قدرت است. در ثانی کدام یک از اصول در قانون اساسی اجرا شده است؟ تمامی این اصلاح طلبان موجود با این شعار بر سر کار آمدند که ما می‌آییم و بخش حقوق انسانی قانون اساسی را اجرا می‌کنیم. خوب کدام یک را توانستند اجرا کنند؟ اصلاً در چارچوب ولایت فقیه امکان دارد حقوق انسان مرعی داشته‌شود؟!

و تمامی اعدامها و... در مورد این موارد موضع گرفته‌ام و بااستناد به قرآن باطل بودن و زور بودن محض این رفتارها را مدلل کردم. بنا براین مخالف هر گونه تبعیض بخصوص بر اصل آزادی انتخاب عقیده می‌باشم. چون در دین اسلام "لاکراه فی الدین" یعنی انتخاب دین به هیچ وجه اجباری نیست و در ثانی بر اساس این آیه دین با آزادی تعریف میشود. لذا آزادی انتخاب آزادی عقیده و مرام از حقوق اولیه و ذاتی انسان است. و این اعتقاد من میباشد. امیدوارم پاسخ شما را داده باشم.



فرح دوستدار - البته تجربه اروپا را می‌توان سرمشق قرارداد و مطالعه نمود. درحال حاضر در اکثر کشورهای دموکراتیک یک اساس دینی وجود دارد و اکثراً مذهبی را بعنوان مذهب رسمی شناخته و بطور مثال تقویم و یا تعطیلات خود را مطابق آن تنظیم کرده اند. آنچه مهم است آنست که یک سیستم حقوقی و دادگاهی بیطرف در رأس قرارداد و حکم آن مافوق حقوق کلیسائی و یا تشکیلات سایر ادیان است. یعنی در اصل مسئله حقوق مدنی است. حقوق دینی و حقوق مدنی و یا حقوق شهروندی و به هرچه آنرا می‌خواهید بنامید دو موضوع متفاوت است. بدین ترتیب که در رأس نظام، حقوق مدنی قرار دارد و حق شما را بعنوان فرد حفظ می‌کند و از دخالت‌های موسسات دینی و موسسات سیاسی جلوگیری می‌نماید، چرا که ظلم و اجحاف می‌تواند دینی یا سیاسی باشد. یعنی سیاست هم به مثل دین می‌تواند انسان‌ها را مورد بیعدالتی قرار دهد. در نتیجه اگر ما سیستم حقوقی را جدا کنیم و مثل کشورهای دموکراتیک غربی که از سیستم حقوقی مدنی بیطرف برخوردارند و حکومت (Staat) آنان بی طرف می‌باشد. یعنی هیچ رنگی ندارد. تنها در چنین وضعی است که ما می‌توانیم اصول آزادی و برابری انسانها را در مقابل قانون در قانون اساسی بگنجانیم. حال این اصول را می‌توان از پایه قرآن استخراج کرد یا از مسیحیت و یا از حقوق طبیعی انسانها که با آن متولد می‌شود. بدین معنا که عقیده‌ها بدون پایه نیستند. بطور مثال در ابتدای تحولات آزادیخواهی بسیاری از مسیحیان براین عقیده بودند که قید و بندهای کلیسیا ساخته و پرداخته انسانهاست و اصول آزادی و برابری را بوسیله کلام مسیح ثابت می‌نمودند. و بر همین اساس هم توانستند این دو نهاد را از هم جدا سازند. در واقع باید نهاد و سیستم دینی از نهاد و سیستم

ولی در آن زمان پادشاهی وجود داشت که حرف آخر را میزد. نتیجتاً میدانی به مذهب رسمی نمی‌داد. البته کاری نداریم که آقای مجلسی بقدر کافی هیبت داشته که حتی دستورات کوزه‌های بازار کوزه سازی در اصفهان را بشکنند که مبادا وقتی کوزه گر در کوزه میدمد صدای "هو" در آید و این صدا همان "هو" به معنی خدا در درویش گری باشد و درویش گری باب شود!! ولی در کل توده مردم که قانون اساسی حافظ حقوق اساسی مردم باشد یا مردم در شکل‌گیری قانون اساسی چه از طریق نهادهای سیاسی، چه احزاب و چه فردی شرکت داشته باشند در زمان پادشاهان وجود نداشته است. تا روشنفکران ایرانی در کشور خودشان تجربه کنند. لذا روشنفکران ما هم تافتتاً جدا بافته‌ای از بقیه روشنفکران غربی که در سیر تحول خود میرسند به اینکه بنیاد دین را از بنیاد سیاسی جدا کنند نبودند. حتی لائیتیسیده جدید هم امروز با لائیتیسیده قدیم از نقطه نظر محتوا کاملاً یک ساختار متفاوت دارد. و امروز به نتایج بهتری رسیده‌اند. و این را هم در طول تجربه بدست آورده‌اند. روشنفکران دینی هم اگر فرض را بر این بگذاریم که در ذهن خود این تبعیضات را حدس نمی‌زدند، یا خیال میکردند تضادی ایجاد نمی‌کند و یا موجب تبعیض نمیشود، ولی امروز چی؟ امروز تجربه ثابت کرده است که استثنا قائل شدن می‌تواند حاوی تضادهایی باشد. البته اینجانب در این مورد بحث دارم که چه باید کرد که هم یک جامعه‌ای را که اکثریت آنرا پیروان یک دین یا مرامی تشکیل میدهند با قوانین باید چه کرد تا قابل اجرا باشند؟ و مردم آنرا اجرا نمایند. شما اگر قانونی تصویب کنید که بر خلاف مذهب یا مرام اکثریت جامعه باشد باید آن قانون را گذاشت روی طاقچه! چرا؟ چون کسی آنرا اجرا نمی‌کند. حالا چه باید کرد که در عین رعایت و مرعی داشتن حقوق اکثریت آن جامعه ایجاد تضادی هم برای سایر باورمندان نکند؟ راجع به آن می‌توان و ضروری است که جای بحث را باز کرد. اینجانب در این زمینه نظر دارم و البته باید ابتدا پرسید که دین و سیاست چه معنایی پیدا میکنند وقتی بنا بر قدرت باشد و چه معنایی پیدا می‌کنند وقتی که مینا را آزادی قرار دهیم؟ پس در پایان پاسخم به این سؤال شما به صراحت می‌گویم که در قانون اساسی که بایستی در آینده ایران تصویب شود، مذهب رسمی نباید قید گردد و قانون اساسی بایستی بی طرف باشد. طرح این قانون اساسی برای جامعه مردمسالار را نیز مجامع اسلامی ایرانیان چندین سال روی بند بندش کار گروهی کرده و در مراحل قبل از چاپ است و در قانون اساسی پیشنهادی جمع ما هیچگونه تبعیضی نه بر مبنای جنسیت و نه عقیده و مرام و مذهب وجود ندارد. جمع ما بر حقوق برابر شهروندان تکیه کرده است و به حد بضاعت فکری و تجربی جمع خودمان در این مقطع تاریخ ایران و نیز در این مقطع سیر تحول ذهنی بشری سعی کرده‌ایم طرحی را ارائه نماییم که در آن حتی الامکان قانون اساسی ای تدوین شود که تبعیض را چه در شکل و جنس و رنگ و قوم و عقیده و مرام بردارد. تا دین جایگاه خود را که روش چگونه زیستن بر مبنای آزادی است را باز یابد. شما خودتان میدانید و با اینجانب آشنایی دارید و میدانید که من مسلمان هستم. می‌دانید که هدف من مبارزه با نظام استبدادی مذهبی حاکم بر وطنم ایران است که تمامی رفتارها و کردارهای مسئولین آن خلاف نص صریح قرآن است. اینجانب در مقالات متعدد خود از حکم علیه سلمان رشدی گرفته تا دادگاه ویژه روحانیت

حقوقی مملکتی جدا باشد. تا بتواند آزادی گروههای مختلف - چه دینی و چه عقیدتی را بوسیله قانون حفظ نماید.

تلاش - خانم بیضائی تعیین و قید مذهب رسمی در قانون اساسی یک کشور و یا اساساً قید نام مذهب و دینی خاص در چنین قانونی که اصولاً محل انعکاس عامترین و کلی ترین ارزشهای مشترک و مورد قبول عموم جامعه باید باشد، چه مشکلاتی را می تواند به همراه داشته باشد؟



نیلوفر بیضائی - همانطور که دوستان نیز اشاره کردند، واقعیت غیر قابل انکار این است که اکثریت مردم ایران مسلمان آنها از نوع شیعه هستند. اما در یک جامعه دموکراتیک، اعتقادات دینی اکثریت در تعیین چارچوبهای حرکت سیاسی و اجتماعی و همچنین قانونگذاری نقشی بازی نمی کند. اما قانون اساسی حکومت اسلامی در تمام عرصه ها به چارچوب دینی نظر دارد و عبارتی انواع آزادی را با معیار و به بهانه ی مسلمان بودن " اکثریت " محدود می کند.

از سوی دیگر و با توجه به شرایط خاص تاریخی در ایران، مذهب در میان عوام حتی در زمان شاهان نیز نقش اساسی و تعیین کننده داشته است تا جایی که وحشت شاهان از نفوذ روحانیون در میان مردم باعث می شد که حتی اگر در جایی در وضع قوانین گرایشی به سمت تجدد پیدا می کردند، از وحشت " فتوا " و " تکفیر " و در نهایت به خطر افتادن قدرت سیاسی شان از آن صرف نظر کنند. حالا در نظر بگیرید در چنین جامعه ای با این مشخصات، رژیم فعلی با قید اصل " باور اکثریت " بعنوان معیار قانونگذاری چگونه برای خود حقوق سیاسی قایل می باشد. اما در ایران دموکراتیک آینده، که تحقق آن آرزوی همه ماست، می بایست بلحاظ قانونی امکان بازگشت به چارچوبهای فعلی بسته شود و این یعنی تاکید بر خصوصی بودن حیطة اعتقادات مذهبی. بخصوص در ایران که این اعتقادات در طول زمان و در سطح عمومی در میان عامه با نوعی خرافه پرستی نیز در هم آمیخته است. قید " دین رسمی " در چنین جامعه ای به درجه بندی افراد جامعه به درجه ۱، ۲، ... منتهی خواهد شد و این با اصل پلورالیسم یا کثرت گرایی در یک جامعه دموکراتیک در تناقض قرار دارد، چرا که در چنین جامعه ای انسانها در گوناگونی خود و با وجود تمام اختلافات بینشی، طبقاتی، قومی، جنسیتی... در برابر قانون از حقوق برابر برخوردارند.

تلاش - با وجود نقشی که مذهب تا کنون در جامعه بازی کرده و موجب تبعیض و نابرابری بوده است! اما در حال حاضر توسط روشنفکران دینی که خود را معتقد به دموکراسی می دانند سعی می شود شرح و بیان جدیدی از دین و دینداری ارائه نمایند. بحثی که در اینجا توسط همین روشنفکران می شود این است که اکثریت جامعه مسلمان بوده و علیرغم حضور ادیان دیگر می خواهند ارزشهای اصلی خود را یا بقول خانم وفا " ارزشهای زیستی " خود را از دینی که متعلق به اکثریت جامعه است، بگیرند. خانم بیضائی این امر از نظر شما چه اشکالی می تواند ایجاد نماید و آیا این استدلال نیز مبتنی بر تبعیض نیست؟

نیلوفر بیضائی - آنچه امروز این دوستان انجام می دهند، یعنی تجدید نظر در چارچوبهایی که به گمان آنها منجر به "سوءاستفاده" از اسلام و یا تفسیر " غلط " و " دلخواهی " از آیات قرآن است، برای حوزه کاری شان بسیار مثبت است و اینها می توانند این بحثها را عمومی کنند و به یک بازیابی و بازنگری در اندیشه دینی دست بزنند.

اما به گمان من هر اندیشه زمانی که به ایدئولوژی تبدیل شود و برای خود حقانیت مطلق، آنها در حیطة قدرت سیاسی قائل شود، راه " سوء استفاده " و سوءتعبیر " را باز می گذارد و خطر بازگشت به چارچوبهای محدود کننده و ناقض آزادی را دو چندان می سازد. اگر ملاحظه کنیم، می بینیم که در ایران مردم در هر مقطعی که بلحاظ حقوق اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مورد فشار قرار گرفته اند و یا جامعه به بن بست رسیده است، به اسلام پناه برده اند. یعنی دامن امن (دینخویی) را برگزیده اند که با ارائه تصاویر "سیاه" و "سفید" و یکجانبه تصمیم گیری را برایشان سهل می کند، دلداریشان می دهد و از موضع دانای کل و قادر، به معضلات آنها چه در حیطة اجتماعی و چه در حیطة خصوصی "پاسخ" می گوید. پاسخی که نه تنها هیچ کمکی به حل مشکلات نکرده، بلکه آنها را تشدید نموده و به نوعی بی عملی و سکون انجامیده است. و این یعنی بازگشت به عقب.

نکته دیگر اینکه تاکنون در مورد ادیان و مذاهب تا حدودی صحبت شده، اما از "آنتیستها" که اصلا دین و خدا باور نیستند، صحبتی نشده است. من یک آنتیست هستم که به هیچ ایدئولوژی معتقد نیستم و معیار سنجش من عقل است و تعقل و انسان باوری. در عین حال بهیچوجه این نظر را قبول ندارم که تنها باور به یک دین است که پایبندی به اخلاقیات را ممکن می سازد. یعنی من با وجود اینکه تعریف ادیان از اخلاق را قبول ندارم، معیارهای اخلاقی خودم را دارم که بر اساس آنها آدمکشی، دزدی، تجاوز به حقوق دیگران و... را تابو می دانم و با آن مقابله می کنم. در عین حال رابطه ی داوطلبانه و دوسویه میان زن و مرد را بدون اینکه الزاما به ازدواج منتهی شود را "بی بند و باری" نمی دانم. "هموسکسوالیته" را که یعنی تمایل عاطفی و جنسی دو همجنس بالغ به یکدیگر، بیماری یا انحراف جنسی نمی دانم، اما مثلا "پدوفیلی" را که در فرهنگ ایرانی "بچه بازی" نام گرفته و در فرهنگ اسلامی گویی اصلا رایج یا جایز است و براحتی در مورد آن حک تعریف می کنند و به فجیعترین نمونه های آن بسیار "عادی" می نگرند، از

تلاش - خانم دوستدار از پیروان دین بهائی در این جلسه حضور دارند. و با توجه به آشنائی که من با آثار ایشان دارم، ایشان طرفدار حقوق دموکراتیک همه ادیان هستند و بعبارتی در دفاع از حقوق همه ادیان در اینجا صحبت می‌کنند. من در اینجا سؤالی از ایشان دارم.

خانم دوستدار ظاهراً بیشترین حساسیت و ستیز نسبت به دین بهائی از سوی روحانیت شیعه صورت می‌گیرد. اگر ممکن است قدری در خصوص زمینه های تاریخی و اعتقادی پیدایش این حساسیت و ستیز توضیح دهید.

فرح دوستدار - من در اینجا آنچه را که می‌گویم اعتقادات شخصی ام است و هیچگونه نمایندگی از جامعه بهائیت ندارم. ولی این حق را دارم بعنوان یک بهائی نظر خودم را بیان دارم و در صورت اشتباه بودن نظراتم مسئول خودم هستم.

از جنبه تاریخی از آنجائیکه دیانت بهائی خود را موعود اسلام می‌داند از ابتدا مورد اعتراض و پرخاش قرار گرفته چنانچه مسیح نیز مورد ظلم قوم یهود قرار گرفته بود.

امروزه بعقیده من علت اصلی آن است که بسیاری از اصول مدرنیته در دین بهائی وجود دارد و مهمتر از همه اینکه طبقه روحانیون رد می‌شود. زیرا با روح زمان سازگار نیست. دین بهائی در نیمه قرن نوزدهم بوجود می‌آید، یعنی قرنی که در آن جامعه مدرن شکل گرفته بود. یعنی عصر آزادی، عصر برابری. تمام این اصول نیز در دیانت بهائی تأیید گردیده. اگر فهرست وار حرکت کنم،

- برابری انسانها: تمام آثار دیانت بهائی خطاب به بشر است یک بهائی وظیفه اش آن است که تمام انسانها را برابر بداند. چه در فکر، چه در رفتار، از نظر دینی یک بهائی حق اعتراض به عقیده دیگران را ندارد. بنابراین دیانت بهائی هرکس مختار است هرگونه که می‌خواهد بیاندهد.

- دیگر آنکه در دیانت بهائی طبقه روحانیون وجود ندارد و سلسله مراتب در این دیانت رد می‌شود و همه انسانها از حقوق و ارزش مساوی برخوردارند.

- نظام و ساختار جامعه را انتخابی می‌داند. با انتخاب، نهاد دوام و قوام می‌یابد و تشکیلات اداری آن هم انتخابی هستند. در انتخابات بهائی پروپاگاندا وجود ندارد. زیرا پروپاگاندا مانع از آزادی عقیده است و آزادی عقیده را سلب می‌نماید. دیانت بهائی تا این حد به آزادی احترام قائل است. حتا در مورد انتخاب افرادی که برای اداره جامعه خود بهائیان انتخاب می‌شوند پروپاگاندا و کاندیدا وجود ندارد، زیرا در کاندید کردن حق یکی را برد دیگری ترجیح می‌دهیم. و بنابراین آزادی رای دهنده گرفته می‌شود. در دیانت بهائی ضمانت آزادی فرد نسبت به دموکراسی های کنونی پیشرفته تر است. بردباری احترام به عقیده دیگران از ارکان تربیتی دیانت بهائی است. چراکه اگر به انسان بودن ارزش قائل هستیم باید عقیده هر انسانی را نیز ارزشمند بدانیم. و احترام بگذاریم. حتا اگر صددرصد مخالف عقیده شخصی ما باشد. ولی چون بعنوان انسان دارای منافع مشترک هستیم پس باید بیکدیگر احترام بگذاریم.

- دیانت بهائی قبول دارد که انسانها متفاوت هستند، اعتقادات متفاوت دارند ولی با وجود این اصل انسانی آنها را بیکدیگر نزدیک می‌کند تا بتوانند با هم

نظر من یعنی سوءاستفاده جنسی از کودکی که به سن قانونی نرسیده است و آن را جرم و قابل مجازات می‌دانم. پس ملاحظه می‌فرمایید که بی اعتقادی به خدا و پیغمبر الزاما برابر با بی اخلاقی نیست، بلکه در اینجا باید " اخلاق " را دوباره تعریف کرد.

بر می‌گردد به سخن آغازینم و طرح این سوال که تکلیف یک " بی خدا " چون من در جامعه مسلمان شیعه چیست. تاریخ به ما نشان داده که آخوندزاده ها، کسرویها و... که در دوران خود شهامت بزیر علامت سوال بردن چارچوبهای دینی را داشته اند بطرز فجیعی به قتل رسیده اند و بدین طریق هر جرعه ای که از چارچوبهای دین باورانه فراتر می‌رود و آنها را مورد تردید قرار می‌دهد، با ابزار خشونت از میان برده شده است. چنین کسی از نظر مسلمان " کافر " است و واجب القتل. یعنی جاننش اصولا ارزشی ندارد.

پس دقت می‌فرمایید که حرفهای زیبا و تفسیرهای نوی زیباتر از حرف یک سوی معادله هستند و در سوی دیگر تمامی این ابهاماتی که حتی شجاعترین منتقدان بقول خودشان نوآور در اندیشه دینی نیز در مورد آن سکوت کرده اند.

سوال دیگر من این است که اصولا این تفاسیر جدید از کجا آمده اند، از کدام آیه های قرآن گرفته شده اند. در قرآن از یکسو احکام مطلق وجود دارد و از سوی دیگر احکام و ابهاماتی که تا بی نهایت قابل تفسیرند. تکلیف ما در مقابل ایدئولوژیهای اینچینی از نوع " اسلامی "، " کمونیستی " ... چیست. اصولا دینی که اینقدر قابل تفسیر باشد و از " قصاص " و " شلاق " تا تصویرآرمانشهر انسانهای مهربان و محترم که به تمامی عقاید احترام می‌گذارند از سوی هر معتقدی یکجور تعریف می‌شود، در جهان مدرن امروز چرا باید ملاک زندگی ما باشد.

بگمان من آوردن بندی تحت عنوان " دین رسمی " در کشوری چون ایران با این تاریخچه تعصب گرای مذهبی، نوعی تعیین چارچوب است و راه را برای زیر پا گذاشتن حقوق اقلیتها در عرصه اجتماعی باز می‌گذارد.

فرح دوستدار - بنابراین ابتدا باید ارزشها را تعریف کنیم. ارزشهایی که برای حقوق مدنی لازم هستند. روشن شوند که کدام هستند. و برای این امر باید تعریف انسان را بدانیم یعنی اینکه چه تصویری از انسان داریم. بدون در نظر گرفتن ایمانش، باورهایش، رنگ، خصوصیات، نژاد، جنسیت. این امر باید تقدم داشته باشد در تدوین قانون اساسی. برای همین باید حقوق مدنی در رأس قرار گرفته و از حقوق دینی جدا گردد. بعنوان مثال ۹۰ در صد جامعه ایران، شیعه هستند و می‌خواهند در صورت ازدواج عقدشان با قوانین شیعه صورت پذیرد. این جزء حقوق دینی آنهاست و ابدأ ارتباطی با حقوق مدنی که برقرار همه اینهاست ندارد. در سیستم حقوق کشوری همانند کشورهای دموکراتیک امکان ازدواج و طلاق و غیره طبق قوانین مدنی امکان پذیر است یعنی اینکه حقوق مدنی براساس ارزشهای انسانی خارج از ایمان، اعتقاد و باور، جنسیت، نژاد، رنگ و... بنا می‌گردد.

البته اروپا هنگام جداساختن دین و سیاست با دینی سرکار داشت که عصر روشنگری را پشت سر نهاده بود ولی ما با دینی سرکار داریم که عصر روشنگری را در پیش رو دارد.

آن مورد ارائه نمائیم. این سیاستمدار حزب دموکرات مسیحی می‌گوید؛ من تنها امیدی را که در جامعه غربی می‌بینم تا وضعیت بهتری در آن حاکم شود فقط وجود خانم هاست. بدین معنا که زنان، ما را از این وضعیت رقابت خشک و بی‌روح و غیر انسانی حزبی نجات دهند و جامعه را انسانی کنند.

تلاش - خانم وفا در رابطه با سؤالی که از خانم دوستدار کردم مایل هستم نظر شما را نیز در این رابطه که روحانیت شیعه بیشترین ستیز را با آئین بهائی داشته است بپرسم توضیحی که خانم دوستدار دادند این است که از مسائل مورد اختلاف یکی برخورد به مسئله زن و دیگری رد نقش و حضور روحانیت است.

فرح دوستدار - البته این لیست مورد اختلاف ادامه دارد. و خیلی از اصول دیگر را هم شامل می‌شود. که شاید برای عده‌ای در طول تاریخ ایران دیانت بهائی مخالف عقاید آنها بوده است. مثلاً اولین تعالیم بهائی تشخیص شخصی است یعنی اینکه هرکسی مسئول است در مورد آنچه که عقیده دارد تحقیق نماید. یعنی اینکه با چشمان خودتان ببینید و با گوش خود بشنوید. عبارتی تقلید در دیانت بهائی رد می‌شود.

تلاش - عبارتی وقتی شما می‌گوئید دیانت بهائی نقش روحانیت و حضور روحانیون را رد می‌نماید برمی‌گردد به همین امر. یعنی نفی تقلید. روحانیت خود را سرمنشاء هدایت جامعه و در جایگاه و جانشینی امام می‌داند و امام هم برای هدایت جامعه است و این هدایت از نظر اسلام ضرورت وجودی دارد.

فرح دوستدار - دیگر اینکه در دیانت بهائی تطابق عقل و دین، دین با علم حائز اهمیت است. یعنی بنا بر عقیده شارع دیانت بهائی حضرت بهاء الله، دینی که با عقل و علم مورد سنجش قرار نگیرد و عقل و علم را رد نماید نبودنش بهتر از بودنش است. یعنی دین باید مطابق عقل و با عقل سنجیده شود. عبارتی در دیانت بهائی خرافه جایی ندارد و باید تماماً کنار گذاشته شود چرا که با سنجش عقل خرافه مردود است. بر همین مناسبت که خرافه در دین بهائی جایی ندارد.

تلاش - وقتی شما از رد ضرورت وجودی روحانیت صحبت می‌کنید موضوع برمی‌گردد به مسئله امامت که در دین اسلام و شیعه یکی از اصول اساسی آن است. من در اینجا می‌خواستم نظر خانم وفا را در این مورد سؤال کنم و تعبیرشان را از مذهب شیعه دوازده امامی و اینکه چه مشکلی در اینجا بوجود می‌آید در سیستم سلسله مراتب دینی.

فرح دوستدار - اجازه دهید قبل از صحبت‌های خانم وفا من به این نکته اشاره داشته باشم که بهائیان هیچگاه با دولتشان مخالفت نمی‌کنند و نمی‌کرده اند بهمین دلیل بود که ما هیچگاه با دولت ایران درگیری نداشته ایم. ما همیشه مورد ظلم قرار گرفته ایم. اما برای ما همیشه حقوق مدنی - انسانی

تمدنی را بسازند که در آن عقاید مختلف بطور مسالمت آمیز در کنار یکدیگر زندگی کنند.

نیلوفر بیضائی - آیا این صحت دارد که کودکی که پدر و مادرش بهایی اند، الزاماً پس از تولد و بدلیل دین والدین بهایی شناخته نمی‌شود و در سن ۱۵ سالگی میتواند انتخاب کند که آیا می‌خواهد به جامعه ی بهایی بپیوندد یا نه، یعنی حق انتخاب مذهب دارد؟

ژاله وفا - هر کس با اصول اعتقادی خودش باید مذهبش را انتخاب نماید. در اسلام هم به دلیل مسلمان بودن والدین، فرزند مسلمان نمی‌شود. انسان بایستی آزادانه دین خود را انتخاب کند. بخصوص در اسلام بر این امر تصریح شده است که اصول دین تقلیدی نیست!

فرح دوستدار - مسلماً در دنیای امروز دیگر غسل تعمید مسیحیان و یا سایر مراسم هیچیک مانع آزادی انسانها در انتخاب دین و یا عقیده شخصی آنان نیست ولی در دیانت بهائی آزادی انتخاب شخصی تضمین گردیده. باین معنی که غسل تعمید و یا مراسم دیگری وجود ندارد و یک کودک بهائی تعالیم همه ادیان را می‌آموزد و پس از ۱۵ سالگی می‌تواند ثبت نام کرده و خود را بهائی اعلام دارد آنچه که اهمیت دارد آنست که شخص باید خودش تحقیق کند و با اراده خود تصمیم گیرد و هیچ عامل خارجی نباید آزادی فرد را در انتخاب دین و یا عقیده او سلب نماید.

- نکته دیگری که مورد اختلاف دین بهائی و شیعه است شاید مسئله تساوی و برابری زنان با مردان است. زنان از نظر بهائی نه تنها مساوی هستند بلکه از جهتی بر مردان ارجحیت نیز دارند. بدین معنا که بعنوان مادر بهتر می‌تواند ارزشها و رفتار صلح آمیز و محبت موجود در خانواده را به جامعه نیز انتقال دهد. دین بهائی کراً تأکید می‌نماید که صلح جهانی بوجود نخواهد آمد تا زمانی که زنان در تمامی عرصه‌های اجتماعی و مسایل مربوط به آن شرکت نموده و سهم مهمی را ایفا نمایند. یعنی علاوه بر اینکه با مردان مساوی هستند، مسئولند پایه‌های جامعه بهتری را بنیانگذاری نمایند.

تلاش - آیا همین تعیین کردن وظیفه خاص الگو سازی از زنان نیست؟ عبارتی وقتی شما برای زن تنها الگوی مادر را می‌سازید و مسئولیت بیشتری از او را بر این پایه خواستارید، بدین معنا نیست که این وظیفه مادری است که، انسان زن را توضیح می‌دهد و بوی هویت می‌بخشد؟

فرح دوستدار - وظیفه مادری در دین بهائی موجب در خانه ماندن زن نمی‌شود. بلکه این وظیفه مادری بدین معنا که احساس مادری و تجربه اش را در جامعه برای جلوگیری از قدرت طلبی و جنگ و ستیز خارج کرده و روحیه همستگی را تقویت نماید. امروز این مسئله حتا در میان اندیشمندان اروپائی نیز اوج گرفته و اندیشمندان در نوشته‌های خود بدان اشاره دارند. بطور مثال یکی از سیاستمداران در لوگزامبورک در کتاب خود که زیر چاپ است و قبل از چاپ نظر من و همسر من را سؤال نموده و از ما خواستند که نظر خود را در

موارد اختلافشان بتوانند در کنار هم مسالمت آمیز زندگی کنند. جامعه سکولار غرب ایت تجربه را کرده و راه خود را می‌رود. ولی در اینجا می‌خواهم ببینم تجربه مشخص خود ما چه آشکالی می‌تواند داشته باشد و برای اینکه ما نیز بتوانیم به جامعه سکولار برسیم باید طرحی را مشخص کنیم. تصور عمومی در جامعه ما این است که آئین بهائی شاخه‌ای از اسلام است. ولی با توجه باین صحبتها می‌بینیم که بهائی در اصل اعلام دین جدیدی است.

فرح دوستدار - اعلام دین جدیدی است که در جامعه اسلامی و در ایران بوجود آمده.

تلاش - بهرحال برای من روشن نیست چرا اینقدر شیعیان مخالف دین بهائی هستند ولی سنی‌ها نیستند. شاید باین امر بر می‌گردد که سنی‌ها دوازده امامی نیستند و امامان ما را قبول ندارند، لذا مشکلی با دین بهائی ندارند؟

ژاله وفا - اجازه دهید قبل از پرداختن به معلول به علت بپردازیم. ابتدا مایلم نظرات خود را در رابطه با نقطه نظرات خانم دوستدار بیان کنم چون به هر حال در یک بحث آزاد بایست نکات افتراقی را یافت و با بحث بر روی آن حتی المقدور آنان را به نکات اشتراک بدل کرد. سپس به سوال شما نیز پاسخ خواهیم گفت. از دید من نباید دشمنی بوجود آید. من با هر گونه دشمنی و کینه‌ای مخالفت دارم. من بعنوان یک انسان، حال و روز و ترس یک من باب



مثال آنتیست در جامعه‌ای مثل ایران که در آن ولی فقیه به جان و مال و ناموس انسان سیطره یافته و می‌خواهد اعمال قدرت کند را بخوبی می‌توانم درک کنم. انسان در هر مرامی که هست باید بداند در رابطه با سایر انسانها و در رابطه‌ای که با سایر مرامها برقرار میکند اساس رابطه‌اش بر چه پایه است؟ زور یا آزادی؟ به قول شما صحبت‌های من برای بسیاری به عنوان مسلمان حرف‌های نو و جدید به نظر می‌رسد. چرا؟ چون متاسفانه اصل راهنمای توحید را بر پایه آزادی که اینجانب از دینم گرفته‌ام، آنچنان در جامعه فعلی منسوخ شده و به طاق نسیان سپرده شده که کلام قرآن را که بدان اینجانب استناد می‌کنم غریب به نظر می‌رسد! خانم بیضایی سؤال دارد که آیا بعنوان یک آنتیست حیات وی در جامعه دینی با تجدید نظری که ما در دین خود می‌کنیم حفظ می‌شود؟ خدمت ایشان باید عرض کنم که از دید من تجدید نظری من در دین خود و یا گذشته‌ام نکرده‌ام. اولاً اینجانب تا به حال حیات کسی را تهدید و تجدید نکردم در ثانی اینجانب به اصل دین که محترم شمردن حق حیات است و این حقوق را ذاتی انسانها حتی قبل از اینکه

فرای حقوق‌های دیگر است. و بهمین دلیل ما همیشه از حکومت وقت تابعیت داشته ایم.

نیلوفر بیضایی - حتی وقتی حقوق مدنی و حقوق دینی یکی می‌شود و حقوق دینی فرای حقوق مدنی قرار می‌گیرد؟ ببینید، من با وجود اینکه خودم به هیچ مذهبی اعتقاد ندارم، اما مثلاً در مورد بهائیان بدلالی با تمامی ستمهایی که بخصوص در ایران اسلامی بر بهائیان اعمال شده است، مثل اخراج شدن، دستگیری و شکنجه شدن، کشته شدن، به آتش کشیده شدن خانه و کارخانه‌ها و سرانجام خراب کردن گورستان بهائیان و دفن آنها در گوشه‌ای گورستان معروف "لعنت آباد"، آنهم فقط به خاطر باور دینی شان آشنا هستم. مشکلی که من با جامعه بهایی دارم این است که این درگیر شدن با منابع قدرت و این سکوت باعث می‌شود که ابعاد فجیع جنایتهایی که در مورد آنها اتفاق افتاده است نماند. آنچه در این سالها بر بهائیان رفته است در بسیاری موارد با وضعیت یهودیان در دوران تسلط فاشیسم هیتلری بر آلمان قابل مقایسه است. اما اینکه خود جامعه بهایی نیز در این زمینه برای روشن شدن اذهان عمومی کوشش گسترده‌ای نمی‌کند، چون این کار را دخالت در امور سیاسی می‌داند، باعث می‌شود تا روشنگری آنطور که باید در میان ایرانیان انجام نشود. اگر در نظر بگیریم که اصل حقیقت مهم است، باید این حقایق به دیگران گفته شود. زمانی که ما در این مورد سکوت کنیم، داریم نوعی بر این حقیقت سرپوش می‌گذاریم.

فرح دوستدار - ما سکوت نمی‌کنیم. راه بهائی راه مقابله نیست بلکه راهی است که با دیانت بهائی باید مطابقت داشته باشد. راه بهائی راه جنگ نیست. و بهائی راه جنگ را پیشنهاد نمی‌کند بلکه دفاع از حقوقی است که باید در همه دنیا شناخته شود و از آن دفاع شود و بدین معنا که آنچه بر ما می‌گذرد به سازمان ملل و دولتهای دیگر کشور دنیا اطلاع داده می‌شود و سازمان ملل در جریان این امور وارد است و از این چنین راه‌هایی اقدام صورت می‌گیرد و در روزنامه‌های مختلف اروپائی این اخبار چاپ می‌گردد و بدین خاطر هم بسیاری از اروپائیان دیانت بهائی را می‌شناسند و می‌دانند که ما در ایران مورد تعقیب هستیم. ولی همانگونه که گفتم، حقوق مدنی - انسانی باید جدا و مشخص باشد و ادیان باید تابع این حقوق باشند تا اینکه بطور مساوی از آنها برخوردار گردد.

تلاش - من مجدداً بحث را برمی‌گردانم به نکته اول. بدین معنا که ما بدنبال این هستیم که در آینده ایران اعتقادات و ادیان و اندیشه‌ها با وجود همه

مطالعه بفرمایید ملاحظه میکنید که کلیه جنگهای پیامبر هم دفاعی بوده است و نه تهاجمی چرا که دیگران بودند که در عربستان آن زمان پیامبر و تازه مسلمانان را از خانه و کاشانه‌اشان بیرون میکردند و آزار میدادند و جنگ اعلام میکردند. بنا براین شما انسانی هستید صاحب حقوق و حق انتخاب نظرات خود را دارید. در یک جامعه‌ای که بر اساس تفاهم، همه حق حیات هم را رعایت میکنند نه دین اسلام و نه مرام شما، حق گرفتن حیات هیچ کس را و زندگی بر اساس باورهای من و شما را ندارد. پس من فرضی اگر حق حیات شما را زیر علامت سوال ببرم، اصل اساسی دین خود را که دین همه آزادی است را ابتدا زیر علامت سوال برده‌ام. شما به همان میزان آزاد آفریده شده‌اید که من. و من اجازه ندارم این حق شما را که ذاتی شما است را به خاطر مرام شما که نسبت بدان ثانوی است از شما بگیرم. بنابراین می‌آییم بر سر این موضوع که دو نگرش کلی وجود دارد.

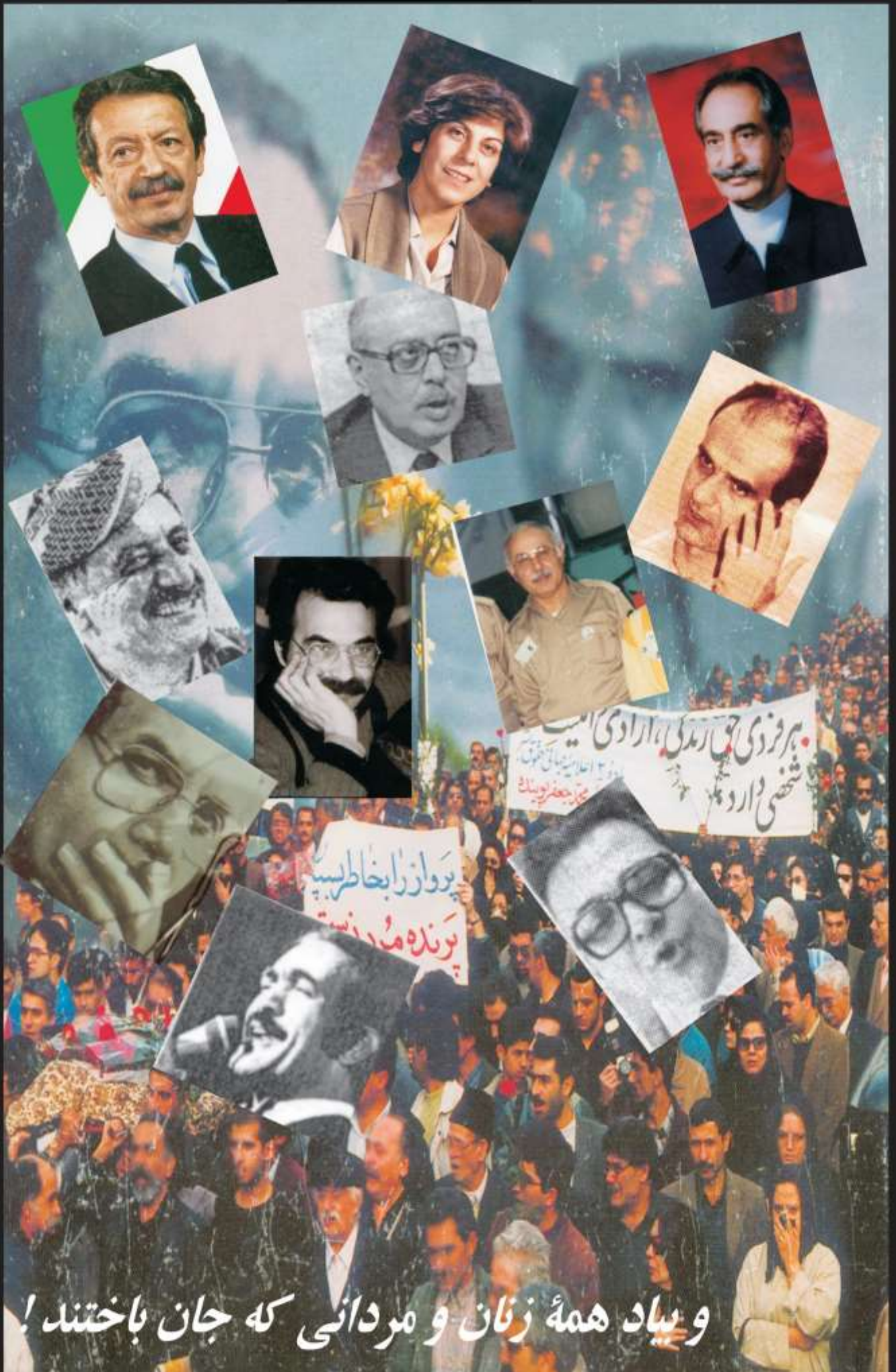
۱ - یک نگرش که حقوق را ذاتی انسان میداند و قبل از داشتن مرامی انسان با این حقوق دنیا می‌آید و این حقوق درونی انسانند و انسان آزاد و با آنها خلق میشود، پس تمامی سیستمهای اجتماعی - سیاسی نیز کار اصلی‌اشان بایستی این باشد که زمینه‌های تحقق بخشیدن و امکانات عمل به این حقوق را برای انسان بوجود آورند و تمهید کنند.

۲ - نگرش دوم که این حقوق را خارج و بیرون از انسان میداند و نه ذاتی و فوقش میگویند که این حقوق " بدست آوردنی " است و یا تازگیها مد شده بگویند که " آموختنی " است! اینان همه در کنه ذهنیتشان به ذاتی انسان بودن این حقوق با انسان، اعتقادی ندارند و گرنه حتی به ذهنشان نیز خطور نمی‌کرد که آنها را خارج از انسان تصور کنند. و فوقش بنیادهایی را بوجود بیاورند که کارشان اعطای حقوق باشد! شما فرض کنید حق آزادی بیان را قوه قضائیه فعلی از شما میگیرد!! بعضاً هم به نظر بسیاری طبیعی می‌آید!! ولی مثلاً هنوز بنیادی درست نشده که اجازه دهد شما حیات بیابید! حق حیات آنقدر ذاتی است که هنوز کمتر کسی یا بنیادی به خود اجازه دهد بگوید من دستور بوجود آمدنش را صادر میکنم. و یا مثلاً بگوید با اجازه من شما میتوانید از این دقیقه نفس بکشید! بگذریم که برای قطع کردنش بسیاری در این رژیم خود را مکلف میدانند! در صورتی که حق آزادی بیان نیز به همان اندازه حیات بایستی طبیعی به نظر برسد. شما در جوامع سابق کمونیستی نگاه کنید میبینید که حق هر مرام دیگری گرفته میشد. پس بنا بر این فرقی نمیکند که چه مرامی باشد، دینی یا غیر دینی. اگر اساس آن بر اصالت دادن به قدرت باشد و انسان را حقوقمند نداند به خود حق قطع تمامی حقوق انسان را میدهد. چون اساساً قدرت یعنی تبعیض. یکی بر خوردار باشد از حقوقی و دیگران نه! و اغلب این قدرت در بنیاد سیاسی تمرکز مییابد و خود را دارای همه حق و دیگران را فاقد آن میداند. یا من براساس ذهنیت تبعیض گر، خودم را بالاتر از شما میدانم و شما را مادون خود! و شق اول بنابر نگرش اول هم خودم را حقوقمند و هم شما را حقوقمند میدانم.

البته بگذریم که از آنجا که حقوق ذاتی‌اند، بدون غفلت خود انسان از حقوق خودش و یا بدون اجازه وی، هیچ مقام و بنیادی نخواهد توانست آنرا از وی سلب کند. تنها زمینه‌اجرای آن را سخت میگرداند و با مقاومت انسان و عمل به حقوقش این مانع زور نیز برداشته می‌گردد. / ادامه دارد

انسانی دارای عقیده یا مرامی گردد، میداند، استاد می‌کنم. من با این طرز تفکر و برداشت از دین بزرگ شده‌ام و با این طرز تفکر فعالیت و عمل سیاسی کرده‌ام. این برداشت از دین را مستقیماً از مطالعه قرآن بدست آورده‌ام و نه از پدر و مادر به ارث برده‌ام و البته مسلماً تربیت آزاده آنان نیز مؤثر بوده است. آنان درست بر اساس آموزه قرآنی گذاشته‌اند من در دوران کودکی و جوانی‌ام همه سخنها را بشنوم و خود بهترین را انتخاب کنم. پس دین من ارثیه‌ای نیست. این عقل خود من بوده که این مسائل را به تجربه گذاشته و مورد غور و تفحص قرار داده است و انتخاب کرده‌است. لذا در مقابل انتخابم نیز مسئول می‌باشم. بنابراین بر اساس اعتقاد من، شما یا هر کس دیگری چون آزاد آفریده شده‌اید، آزادی انتخاب هم دارید و بنی بشری حق تعیین تکلیف برای شما ندارد. وقتی خداوند می‌فرماید که ما راه رشد را از راه بگی بر شما مشخص کردیم و وقتی قرار است دین راه رشد باشد، دیگر بکار بردن زور برای قبولاندن دین بی وجه می‌شود. از اینرو خداوند می‌فرماید (سوره بقره ۲۵۶): "در دین اکراه نیست به تحقیق راه رشد را از راه سرکشی جداگشت" و به پیامبر می‌فرماید به کافران بگو که مرام شما از آن شما و دین من از آن من! چرا که در قرآن از کسانی که خدا رانمی‌پرستند بعنوان کافر نام نمی‌برد.

بلکه معتقد است وقتی شخصیت پرستیده میشود، طاغوت یعنی قدرت پیروی می‌گردد و طغی قاعده‌ای می‌گردد که همه از آن پیروی میکنند. مثل هم اکنون که شرط انتخاب شدن را ذوب شدن در ولی فقیه قرار داده‌اند! اوج شخصیت پرستی را دارند بنام چنین اسلامی باب میکنند! اما خداوند از آنجا که رهبری هر کس را در خود او قرار داده است به پیامبرش پی در پی می‌فرماید: بگو من بشری هستم مثل شما (کهف ۱۱۰)، من مالک خیر و شر شمانیستم (جن ۲۱)، من وکیل شما نیستم انعام ۶۶)، پدر مردان شما نیستم (احزاب ۴۰)، امریا تو نیست (آل عمران ۱۲۸)، ای پیامبر تو را شاهد و مبشر و هشدار دهنده فرستادیم (احزاب ۴۵) ما از پیامبران میثاق ستانیدیم که در بندگی الگو باشند و جز پیام خدا را تبلیغ نکنند (آل عمران ۸۱)، تو مسلط بر مردم و صاحب اختیار آنها نیستی (غاشیه ۲۲). تو باید تنها دعوت کنی، هدایت با تو نیست (بقره ۲۷۲) و قلمرو هدایت انسان را تنها از آن خدادانسته و به پیامبر خود نیز یادآور می‌شود: "چنین نیست که هر کسی را که بخوای بتوانی هدایت کنی و این خداست که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند (قصص ۴۶، بنی اسرائیل ۹۷) و... " و چون خالق خود بهتر میداند که هدایت هر کس دست خود او و خداست و اختیار انتخاب راه را تنها به خود انسان وا گذاشته است (بنی اسرائیل ۱۵): هر کس هدایت جست خود را هدایت کرده و هر کس گمراهی یافت خود خویش را گمراه کرده و هیچکس بار عمل دیگری را بر دوش نخواهد کشید. " پس خداوند متعال این را نیز میداند که پیامبر را رهبری انسانها را وظیفه خود بشناسد، فاسد میشود و فاسد میکند. شما ملاحظه بفرمایید زوری که طرفداران " ولی فقیه " موجود میزنند که همه را به انقیاد وی در آورند و اینهمه مایه انزجار مردم و بخصوص مسلمانان شده است را اگر پیامبر گرامی ما میزد اینهمه مردم بدو می‌گرویدند؟ سرور آزادگان امام حسین نیز گفته است " اگر دین ندارید آزاده باشید " پس شما آزادید هر مرامی که مایلید داشته باشید، البته این مرام نباید جان دیگران را به خطر بیندازد همانگونه که مرام من نباید حیات شما را تهدید کند. تاریخ را که



و بیاد همهٔ زنان و مردانی که جان باختند!